



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

میدررسات الکتونی

شرح زهدی بر نهج البلاغه
جویا جهانبخش

در این که نخستین شارح نهج البلاغه‌ی شریف که بوده است، اختلاف و گفت و گوست^(۱)، ولی تردیدی نیست که نهج البلاغه از همان روزگار تدوین تا کنون، به طرز کمی نظیر، توجه و اقبال عالمان اقالیم قبله را به خود معطوف داشته و بسیاری به روایت و قرائت و اجازت و استنساخ و مقابله و تحشیه و تعلیق آن روی آورده‌اند، و دست کم از سده ششم تا کنون شرحهای مختلف بر آن نوشته شده که حتی احصاء دقیق این شروح تا کنون ممکن نگردیده است.^(۲)

از منظرهای گوناگون می‌توان شروح نهج البلاغه را مورد تأمل قرارداد و یکی از این منظرها، تنوع و گوناگونی مذهبی این شروح است؛ چنان که فِرَق مختلف اسلامی در درازنای تاریخ به شرح نهج البلاغه اهتمام کرده‌اند و شارحان این کتاب جلیل، تنها از شیعه امامیه اثنا عشریه، یعنی هم‌مذهبان مؤلف و مدوّن نهج البلاغه، سیدرضی - رضی الله عنه و أرضاه - نبوده‌اند. از این منظر، إرشاد المؤمنین إلی معرفة نهج البلاغه المبین، نوشته سید یحیی بن ابراهیم جَحَاف (در گذشته به سال ۱۱۰۲ هـ ق)^(۳)، بسیار بدیع و درخور نگرش است.

زیرا این کتاب، در حقیقت، مُلتَقای سه نگرش گوناگون به نهج البلاغه است: نگرش امامی (از جانب سید رضی - مُدَوِّن نهج البلاغه -)، نگرش معتزلی (از جانب

ابن ابی الحدید که عمدتاً آراء و اقوال وی در **إرشاد المؤمنین** نقل و نقد شده، و نگرش **زیدی** (از جانب - یحیی بن ابراهیم، نویسنده **إرشاد المؤمنین**). گویی اینها سه جرعه است که از پیاله **نهج البلاغه** به کام اصحاب سه باور ریخته شده.

آشنائی با یحیی بن ابراهیم^(۴)

نویسنده **إرشاد المؤمنین**، یحیی بن ابراهیم بن یحیی بن هدی بن ابراهیم بن مهدی بن احمد جحافی حسنی حیوری است که به دانش و زهد و پرهیز نامبردار و مورد احترام و اعتنای اُبنای عصر بوده است.

وی با چهار تن از پیشوایان زیدیان هم‌روزگار بوده و در مدت حکومتشان مسؤولیتهای علمی و اصلاحی مختلف داشته و بی آن که گرایش به چیرگی و قدرت و حکومت داشته باشد در برخی رخدادهای آن عصر شرکت کرده است.

پیشوایان چهارگانه هم‌روزگار او عبارتند از: ۱- المتوکل، اسماعیل بن قاسم (حکومت: از ۱۰۵۴ تا ۱۰۸۷ هـ ق) ۲- المهدی، أحمد بن حسن بن قاسم (حکومت: از ۱۰۸۷ تا ۱۰۹۲ هـ ق) ۳- المؤید، محمد بن المتوکل اسماعیل (حکومت: از ۱۰۹۲ تا ۱۰۹۷ هـ ق) ۴- صاحب المواهب، محمد بن أحمد بن حسین (حکومت: از ۱۰۹۷ تا ۱۱۳۰).

یحیی در حدود سال ۱۰۹۸ هـ ق به قهر صاحب المواهب دچار شد و آیامی را در

«عمران» محبوس بود. او پیشتر در آیام المتوکل، متولّی قضای شهر «حبور» بود و مفتی و مدرّس نیز به شمار می‌رفت. در زمان المهدی هم اگرچه یک چند به همراه برادر مهترش، اسماعیل، در جبهه مخالفت بانظام حاکم قرار داشت و دعوت المهدی را نپذیرفته بود، حکومت با او و برادرش مدارا می‌کرد، و چون مخالفت ایشان را واجد توجیه اجتهادی - و نه قدرت طلبانه - می‌دید، متعرّض ایشان نمی‌شد.

جز **إرشاد المؤمنین** این آثار را از یحیی یاد کرده‌اند:

۱- **التّریف** در نحو

۲- **حاشیة البدر السّاری**

۳- شرحی بر **کافی** ی ابن حاجب.

گفتنی است یحیی بن ابراهیم، شاعری توانا نیز قلمداد می‌شود و سروده‌هایی از وی بر جای مانده است.

درونمایه **إرشاد المؤمنین**

یحیی خود خاطر نشان کرده است که این شرح، در اصل، حواشی او بر **نهج البلاغه** بوده است که بدین سان در آورده و به «تعلیق» موسوم ساخته است. بیشترین آن را از شرح «علامه عبدالمجید بن ابی الحدید - رحمه الله» نقل کرده که هرگاه به طور مطلق از «شرح» یاد می‌کند، مراد، شرح اوست. آنجا هم که سخن ابن ابی الحدید را نمی‌پسندیده، با سخنانی مُصدّر به لفظ «قُلْتُ» یا «أقول» یا

«والحق» و مانند آن، یاد آور شده است. هر آنچه از غیر شرح ابن ابی الحدید باشد، اگر منقول باشد، به مأخذ آن نسبت داده، و اگر به جایی نسبت نداده باشد، از تراوشهای ذهن و اندیشه خود اوست (نگر: ۵۷۴/۳ و ۵۷۵).

بر بعضی مقاطع **نهج البلاغه** هیچ تعلیقه تفصیلی و استقلالی ننوشته است. نمونه آن، خطبه های ۷ و ۸ و ۹ و ۳۲ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۴ و ۴۵ و ۵۱ و ۵۳ و ۵۹ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۷ و ۶۸ و ۷۱ تا ۷۷ و ۸۰ و ۸۱ است. گاه نیز به نقل قول صرف از مأخذ دیگر بسنده کرده (نمونه را، نگر: ۲۹۱/۱ و ۲۹۲).

وی دائرة اظهار نظر و انتقاد را تا خودِ مُدَوِّنِ **نهج البلاغه** بسط داده است؛ چنان که ذیل حدیث

«مَنْ يُعْطِ بِالْيَدِ الْقَصِيرَةِ يُعْطِ بِالْيَدِ الطَّوِيلَةِ» (بخش حکم و مواعظ، ش ۲۲۶)، به نقد توضیح و تفسیری که سید رضی - رضی اللع عنه و أروضاه - از «ید» ارائه داده است، پرداخته (نگر: ۴۳۸/۳).

یحیی، نه فقط در مسائلی محتوایی، که گاه در باب ضبط و قرائت و ازگان نیز اظهار نظر می کند (نگر: ۳۹۱/۱ و ۴۰۴ و ۷۱۴ و ۱۳۴/۲ و ۱۸۴ و ۴۲۳ و ۴۰۴/۳ و ۴۰۵).

با اینهمه، باید به یاد داشت موضوع اصلی کار او مناقشه با ابن ابی الحدید است.

گاه به نقل سخنی از ابن ابی الحدید می پردازد تا وی را تحخطه نماید و - به اصطلاح امروز - مُج گیری کند و مشتی او را

در برابر خواننده بگشاید. یکجا می گوید: «در این سخن او که از تکلفات معتزله است فائده ای در خور اعتنا نبود، ولی آن را - با همه درازی اش - نقل کردم تا نگرنده خردمند به دیده اعتبار ببیند که او نسج جیده سخن می گوید و دلالت دلیلهای روشن او وارد می کند؛ از صریح کلام امیرالمؤمنین [علیه السلام] عدول می کند و این او را به عدول از صریح کلام خداوند می کشاند؛ تنها به خاطر این که کزبی مذهب أصحابش را راست بنماید!...» (۶۱۴/۲). یحیی این عدول را آگاهانه می داند و برای اثبات مدعای خود از نقل سخنان طولانی شارح معتزلی تن نمی زند (نگر: ۲۳۰/۲-۲۳۳).

ذیل یکی از عبارات «خطبه ۸۶»، دیگر به گزارش نظر ابن ابی الحدید نمی پردازد و به همین بسنده می کند که بگوید ابن ابی الحدید این موضع را دشوار یافته و در تفسیرش دو وجه بیان کرده... که نزد من اعتباری ندارد؛ سپس به بیان نظر خویش پرداخته (نگر: ۷۰۹/۱ و ۷۱۰) ولی می بینیم باز هم نقطه عطف اظهار نظر از شرح ابن ابی الحدیدست و گوئی ارشاد المؤمنین کم و بیش باید تعلیقه ای زبیدانه بر شرح شارح معتزلی قلمداد شود.

یحیی، در مواردی، در گزارش یک حدیث، سخن ابن ابی الحدید را از موضع دیگر شرح وی نقل می کند (نگر: ۴۶۸/۳ و ۵۲۲ و ۵۴۹) که این عمل نمودارِ احاطه او بر

محتوای شرح کبیر شارح معتزلی است. وی پس از ابن ابی الحدید، و در درجه دوم، به شرح ابن میثم بحرانی توجه دارد؛ از آن نقل قول می‌کند و أحياناً درباره رأی ابن میثم اظهار نظر می‌نماید و از سخن او در نقادیهایش یاری می‌جوید؛ و چنان که در گزارش عبارت «مُبْتَدِعُ الْخَلَائِقِ بِعِلْمِهِ» از خطبه «۱۹۱» به‌گفتاورد از ابن میثم دست یازید (نگر: ۶۴۸/۲) و پس از آن و پس از نقد معتزله و جبریه، تصریح نموده است رأیِ أَنَّمَا - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - و سخنِ قاسم بن ابراهیم است (نگر: ۴۶۹/۲).

یکی از تلاشهای بدیع صاحبِ ارشاد المؤمنین، تلاش او برای تبیین و فهم ضابطه‌مند کلام مولی الموحّدين - علیه السّلام - است، بر بنیاد ضوابط و قواعدی که از سخنان خود آن حضرت و زبان کتاب و سنت - به معنای اعم - برگرفته می‌شود. جانی که گفتاری از ابن ابی الحدید در فرقی میان «رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ...» و «رَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا...» (در خطبه ۱۷؛ ارض ۴۲۴ و ۴۲۵) آورده است، می‌افزاید:

«بدان امیر مؤمنان - علیه السّلام - شیوه‌هایی در سخن دارد که هر کس آن شیوه‌ها را بشناسد مقاصد آن حضرت را درمی‌یابد. آن حضرت مذموم مُجْمَلی را با ویژگیهایش یاد می‌کند و می‌نکوهد، و ممدوح مُجْمَلی را نیز با ویژگیهایش یاد می‌کند و می‌ستاید. همچنین خاطر نشان

می‌سازد که اهل بیت [- علیهم السّلام -] اهل حق و حقیقت‌اند و به پیروی و همراهی با ایشان امر و تحریر می‌فرماید. این سخن او، از یک سو، بیان ممدوح مُجْمَل است، و از سوی دیگر، تنبیه بر آن که مَذْمُوم مُجْمَل، کسی است که مخالف ایشان باشد؛ چه محق، ضدّ مُبْطَل است.

بر این قاعده تکیه کن تا مراد آن حضرت را دریابی؛ واللّهُ اعلمّ»

(نقل به مضمون از: ۴۲۸/۱)
در شرح «خطبه ۸۶» هم همین معنا و قاعده را با لختی توضیح افزون‌تر مطرح ساخته است (نگر: ۷۰۰/۱ و ۷۰۱) و در جایهای دیگر (نگر: ۵۶۸/۲) نیز ملحوظ می‌سازد.

در شرح یکی از بهره‌های توحیدی خطبه «۱۷۹»، یحیی کوشیده است خواننده را به «تَسْمَطُ» و «أَسْلُوبُ» کلام امیر مؤمنان - علیه السّلام - در مقوله «توحید» آشنا سازد و تبیین نماید آن حضرت چگونه با نفی قرآنی که با مُرَادِفِ بشری برخی صفات خداوند مُتبادر می‌گردد، معنای مورد نظر را از شائبه آنچه درباره «بَشَر» (مخلوق) گفته می‌شود، مُنْزَه می‌دارد؛ نمونه را، می‌فرماید:

«بَصِيرٌ لَا يُوصَفُ بِالْحَاسَةِ» (۶۳۶/۲)؛ یعنی بصیر است ولی نه چون مخلوق که بصیر بودنش منوط به «حاسه» (قوة [ی بینائی]) است (نگر: ۳۶۴/۲ و ۳۶۵).

از دیگر مبانی فهم کلام امیر مؤمنان -

علیه السلام - که یحیی بن ابراهیم خواننده را به آن توجه می دهد چرایی شمول مخاطبت آن حضرت است.

یحیی به مناسبت پاره ای از خطابه های خطبه قاصعه می نویسد: «بدان که آن حضرت - علیه السلام - آنچه را از بعضی از ایشان سرزده یا سر خواهد زد به همگیشان منسوب می دارد، زیرا آنان بدان کار راضی بوده و سبب ساز شده اند. افعال و فساد متأخران را به متقدمان نسبت می دهد، زیرا متقدمان سبب سازِ صدور این کردارها و تباهی از متأخران گردیده اند؛ و افعال و سبب سازی متقدمان را در تباهکاری، به متأخران نسبت می دهد، زیرا بدان راضی بوده اند، و بدین ترتیب همه در آنچه رخ داده است همسان اند.

این شیوه قرآن در بازگویی اخبار گذشتگان است؛ چنان که اخبار بنی اسرائیل را باز می گوید و کسانی را که در زمان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بودند مخاطب قرار می دهد؛ نمونه را می گوید: «و اذ قتلتم نفساً» و «اذ قتلتم یا موسی» و مانند آن.

امیرمؤمنان - علیه السلام - هم تباهیانی را که پس از وی روی می دهد به کسانی که در زمان او هستند منسوب می دارد، زیرا که زمینه آن تباهیها را کردار پشینیان فراهم می سازد و ایشان بدان تباهیها راضی اند؛ پس در آن تباهیها و زمینه سازی آن هنبازند و دست دارند».

(نقل به مضمون، از: ۵۰۱/۲ و ۵۰۲) در ذیل «حکمت ۸۸»: «الْفَقِيهُ كُلُّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يُقْنَطْ...»

هم می گوشد توضیح دهد که امیرمؤمنان - علیه السلام - أسلوب کلام خویش را از أسلوب قرآن کریم - در جمع میان «وعد» و «وعید» و... - اقتباس فرموده است (نگر: ۳۵۰/۳).

فی الجملة، یحیی برای درکِ نهج البلاغه، خصوصاً پیچیدگیها و ایجازهایش، به انس یافتن با سخنان امیرمؤمنان - علیه السلام - و آگاهی از «مبانی کلام» آن حضرت، عنایت بسیار دارد (نگر: ۷۱۱/۱)، و بخشی از جد و جهد او مصروف شناخت و شناساندن این مبانی شده است.

برخی گفتارهای شارح زیدی نشان دهنده نوعی توجه او به شیوه جامع نهج البلاغه و ساختار نهج است که جز در برخی ژرف کاوان ثراوت و نیز تراوت پژوهان باریک بین امروزی کمتر دیده می شود.

نمونه را، ذیل یکی از بخشهای حکم می نویسد:

«این سخن از خطبه ای طولانی است که آن حضرت - علیه السلام - در بصره و پس از فراغ از پیکار جمل ایراد فرموده اند... و سیوطی متن کامل آن را در جامع خویش روایت کرده... و رضی بسیاری از فصول آن را آورده و در جایهای مختلف پراکنده است» (۵۲۰/۳).

در مواضع دیگر نیز فی الجمله آشنائی خود را با مصادر و منابع کلماتِ امیرِ مؤمنان - علیه السلام - و آنچه طوائفِ مختلف از آن حضرت روایت کرده اند، نشان می دهد.

ذیل «حکمت ۱۴۰» - یعنی حدیث معروفِ امام - علیه السلام - خطاب به کمیل بن زیادِ نخعی - خاطر نشان می کند:

«...سخنِ امیرِ مؤمنان - علیه السلام - را به کمیل بن زیاد - رحمه الله - شیعه و معتزله و اهل حدیث همه نقل کرده اند...» و این دلیلی روشن بر صحّت و ثبوتِ آن است» (نگر: ۳۹۹/۳).

یحیی دغدغه مندانه می خواهد در هر فرصتی بر حقانیتِ مذهبی که به آن اعتقاد دارد تأکید کند.

نمونه را، ابن ابی الحدید یکجا از این سخن می گوید که امیرِ مؤمنان - علیه السلام - سخنی را برای رعایتِ ادب و اِجلالِ خداوند در تقدیر آورده اند. سپس خود به طرح این پرسش و پاسخگویی به آن می پردازد که چرا متکلمان به ادبِ امیرِ مؤمنان - علیه السلام - متادّب نمی شوند و در سخنانشان بر خدای متعال اِطلاقِ وجوب و استحقاق می کنند (نگر: ۶۱۲/۲ و ۶۱۳). ما در اینجا با چگونگی پرسش و پاسخ او کاری نداریم، بلکه می خواهیم دغدغه یحیی را خاطر نشان کنیم که بر فور پس از نقلِ پرسش و پاسخ وی می نویسد:

«متادّبان به ادبِ امیرِ مؤمنان - علیه السلام

اهل بیتِ اویند که دانش خویش را - با نقلِ خَلَف از سَلَف - از او آموخته و زلالِ خویش را به تیرگریِ دیگران نیالوده اند. ایشان هدایتگرانِ متقدّم هستند و گروهی از متأخران که یکدله به علومِ آنان پرداخته اند.» (نقل به مضمون از: ۶۱۳/۲)؛

سپس به نقدِ مضمونِ پاسخِ ابنِ ابی الحدید می پردازد.

وی، علی الخصوص با این دغدغه متشیعانه، بیش از ابن ابی الحدید می کوشد که مصادیقِ دقیق و بیرونیِ برخی مفاهیمِ نهج البلاغه را تعیین کند.

از جمله ذیل بهره ای از خطبه ۸۶ که امام - علیه السلام - در آن می فرمایند:

«... وَأَخْرَجُ قَدْ تَسَمَّى عَالِماً وَ لَيْسَ بِهِ... يَقُولُ: أَقِفْ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ وَ فِيهَا وَقَعِ» (۶۹۷/۱) و (۶۹۸)، ابن ابی الحدید به توضیحِ مفهوم پرداخته است (نگر: ۷۰۲/۱)، ولی یحیی ساعیانه در راه تبیینِ بهترِ مصادیق می نویسد: «گویا آن حضرت - علیه السلام - به سخنِ مخالفانِ اهلِ بیتِ اشاره می کند که می گفتند: ما ایشان را یاری نمی کنیم و در کاری که می کنند داخل نمی شویم زیرا چه بسا اشتباه باشد»؛ سپس سخنانی از ابوموسی و حسنِ بصری و... در این باب نقل می کند (نگر: ۷۰۲/۱)

در اینسب باریک بینی ها، افزون بر دانسته های او، هوشمندی و حدّتِ ذهنش خودنمایی می کند.

شارح زیدی باریک بینانه متوجه این نکته شده است که جانِ برحقِ وصایای مذکور در نامه ۳۱ **نهج البلاغه** نمی تواند خطاب به امام حسن - علیه السلام - بوده باشد، و آن بزرگوار، بویژه در زمانِ انشای این سفارشنامه، در مرتبه ای از علم و عمل بوده است که به پاره ای از این وصایا حاجت نداشته.

یحیی بن ابراهیم، با تفتن بدین معنا، گفته است:

«... این وصیت از آن حضرت [= امیرالمؤمنین] - علیه السلام - است، و اگر چه بخاطر کبر سنِ امام حسن - علیه السلام - و این که در آن زمان بزرگیِ خاندانِ خویش محسوب می شده است، برای وی فرستاده شده باشد، در مقصد و منظور، سفارشنامه ای است به او و همه برادرانش و اولاد و یارانانش تا روز قیامت؛ و لکن مخاطب قرار دادنِ شخص بزرگتر و جلیل تر و رئیس اعظم روشی است که قرآن بر همان اساس ورود یافته؛ واللّه اعلم.» (نقل به مضمون، از: ۱۱۸/۳).

یکی از نمونه های تبیین و تحدیدِ مصداق و حوزه بیرونیِ اشتمالِ مفهوم حدیث در **إرشاد المؤمنین**، شرحی است که شارح بر «حکمت ۸۱ **نهج البلاغه** نوشته است. سید رضی - قدس الله روحه - نوشته:

«وقال عليه السلام لِرَجُلٍ أَفْرَطَ فِي الثَّنَاءِ عَلَيْهِ وَكَانَ لَهُ مُتَهَمًا:

أَنَا دُونَ مَا تَقُولُ وَفَوْقَ مَا فِي نَفْسِكَ» (ص ۳۴۵).

یحیی بن ابراهیم پس از گفتاوردی از ابن ابی الحدید، می گوید:

«این [یعنی: ظهور آثارِ سوء مدح در مدوح - که ابن ابی الحدید یاد کرده]، حالِ بیشترینِ مردمان است، ورنه مخلصان کسانی اند که ثنا جز بر زَعَبَتِ ایشان به نیکوئی و تکاپو نمی افزاید. رسولِ خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - امیرالمؤمنین [علیه السلام] را رویاروی مدح کرده و این جز بر سپاسگزاری و تکاپوگریِ آن حضرت نیفزود، و بسیاری از فضلاء بسیاری را مدح کرده اند؛ ولیک وضع غالب بر حالِ مردم همان است که گفته شده؛ واللّه اعلم.» (نگر: ۳۴۶/۳)

در ذیل حدیث «كَانَ فِي الْأَرْضِ أَمَانٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ قَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا فِدْوَتُكُمْ الْآخِرَ فَمَسَّكُوا رِبَهُ؛ أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي رُفِعَ فَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ زَ أَمَّا الْأَمَانُ الْبَاقِي فَالْاسْتِغْفَارُ...» (بخش حکم، ش ۸۶)، یحیی نکته مهمی را خاطر نشان می کند:

«اگر این حدیث بدرستی سخن آن حضرت - علیه السلام - باشد... بر آن حمل می گردد که مراد آن حضرت، عین «أمان» بوده است - و نه آنچه در حکم «أمان» است - تا مردم را به استغفار ترغیب فرموده باشد؛ وگرنه ظاهر سخن رسولِ خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - که می فرماید: «التَّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَ أَهْلِ بَيْتِي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ» نشان

می‌دهد که آنچه در حکم او باشد مرتفع نشده و از میان نرفته و چون نسل آن حضرت پاره‌ای از وجود اوست، با بقای ایشان، گوئی آن حضرت باقی است» (نگر: ۳/۳۴۹).

ذیل «حکمت ۲۵۶» کوشیده است، تیزویرانه، وجه جمع دو مورد از حکمتهای نهج البلاغه را فرامایند (۳/۴۶۵).

ذیل دو حدیث «يَهْلِكُ فِي رَجُلَانِ: مُحِبُّ مطر، و باهتٌ مُفْتَرٍ» و «هَلَكَ فِي اثْنَانِ: مُحِبُّ غَالٍ، و مُبْغِضٌ قَالَ» (۳/۵۶۵)، نیز نکته بسیار مهمی را خاطر نشان کرده است:

«رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله - آنجا که فرموده است: إِنْ فِیکَ مَثَلًا مِنْ عِيسَى بْنِ مَرِيَمَ... (الخبر)، به تفسیر غالیان در حقّ امیرالمؤمنین - عَلَيْهِ السَّلَام - نیز معنای غلو در حقّ خویش را در سخنانی چون آن که فرمود: وَلَكِنِّي أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُوا فِئًا بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله، روشن نموده است.

تو [= خواننده] را به این نکته توجه دادم؛ زیرا بسیاری از جاهلان و مخالفان متمرد می‌پندارند که تفضیل آن حضرت بر دیگر مسلمانان و قائل شدن به نص بروی در باب امامت، غلو و خروج از راه راست است!» (۳/۵۶۶).

تعیین مدفن امیرمؤمنان - عَلَيْهِ السَّلَام - بویژه از آن روز که خاکسپاری آن حضرت پنهانی صورت گرفت، یکی از مسائل مورد اختلاف بعض قدماء - خصوصاً در بین اهل تسنن - بود که نگرشها و نگارشهایی

برانگیخت و جمهور بزرگان شیعه و گروهی از عالمان بزرگ سنی تصریح و تأکید کردند که مدفن مطهر آن حضرت در غری (یعنی نجف امروز) است. (۵) این بحث در زمان ابن

أبی الحدید معتزلی هم مطرح بود و ابن اَبی الحدید یکی از کسانی است که تصریح کرد مرقد امیرمؤمنان - عَلَيْهِ السَّلَام - در غری (نجف) است و در این باره قلمفرسائی کرد. یحیی در این زمینه به درج گفتاری طولانی از شرح ابن اَبی الحدید دست یازیده (نگر: ۱/۶۴۴ و ۶۴۵)، و سپس خود در این باره اظهار نظری کرده که هر چند در تراوی تحقیق وزنی ندارد؛ از حیث کوشش او در جمع و توفیق میان مقولات، جالب توجه است.

با توجه به آن که «بعضی می‌گفته‌اند که آن جناب ... در رحبه کوفه ... مدفون گردیده» (۶)، یحیی می‌گوید:

«ممکن است بدین طریق بتوان جمع بین هر دو نقل کرد که آن حضرت نخست آشکارا در رحبه مدفون شده باشد یا چُنین وانمود کرده باشند... سپس بنا بر وصیت خود آن حضرت - عَلَيْهِ السَّلَام - او را به غری برده و پنهانی به خاک سپارده باشند» (۱/۶۴۶).

تنبّهی که یحیی پس از این سخن می‌آفریند، بس ارزنده است:

«عسرت پذیران باید عبرت گیرند که محبوب‌ترین مردان و محبوب‌ترین زنان این

أُمَّتِ نَزَدِ خُدا و پیامبرش، خاندانشان نتوانستند ایشان را - مانند دیگر مسلمانان - آشکارا به خاک بسپارند. إِنَّا لِلَّهِ و إِنَّا إِلَيْهِ راجعون.

[امام] حَسَن [علیه السلام] هم چنین بود که در خاکسپاری او آن رخدادها رخ داد^(۷)؛ و [امام] حُسَيْن [علیه السلام] که پس از آن در ماجرای مرگ و خاکسپاری اش قیامت کبری به پا شد.^(۸) (۶۴۶/۱).

امیر مؤمنان علی بن ابی طالب - علیهما السلام - در «خطبه ۲۳۹» در وصف «آل محمد علیهم السلام» می فرماید: «يَهْمُ عَادَ الْحَقُّ إِلَى نِصَابِهِ».

یحیی می گوید:

«این تصریح است بدان که پیش از آن که ایشان والی امور مسلمانان شوند، امور از نصابی که خداوند برای آن قرار داده بوده است، بیرون بوده، و... و اقتضای لفظ «عَاد» همین است، و این عین مذهب شیعه است» (۶۷۸/۲).

بدین ترتیب، یحیی می کوشد حَقَانِيَّتِ مذهب شیعه و صَحَّتِ انتساب این نظر را به مولی الموحّدين - علیه السلام - با استناد به متن، فرمایند.

در شرح همان خطبه اشاره می کند محتوای عبارت «هُم دَعَائِمُ الْإِسْلَام» که درباره اهل بیت - علیهم السلام - بیان شده، با آنچه در حدیث درباره «طائفة مُحِقَّة» آمده است تطابق دارد (نگر: ۶۷۸/۲).

امیر مؤمنان علی - علیه السلام - در همین خطبه ۲۳۹ به ستایش آل محمد (صلی الله علیه و علیهم أجمعین) پرداخته است. چون در مذهب امامیه مفهوم «اهل بیت» بر افراد معین و جمعیت محدودی صدق می کند، بطبع شارحان امامی نهج البلاغه دچار مشکلی که یحیی بن ابراهیم با تلقی زیدبانه اش از این مفهوم دارد، نمی شوند. اما یحیی که به اقتضای مذهبش، دامنه این مفهوم را تا علوی تباران نامدار روزگار خود نیز می گستراند، اینجا، ناچار به یک توضیح و تخصیص دست یازیده است. وی - با توجه به آن که اصطلاح «اهل بیت» را معادل «فاطمیان» می گیرد - می گوید:

«بدان که مراد امیر مؤمنان - علیه السلام - از اهل بیت، مَخْلِصَانِ ایشان است، و ایشان کسانی اند که عقائد و اقوال و أفعالشان مطابق عقیده و قول و فعل آن حضرت است. ایشان برگزیدگان پیشینانند و شماری از متأخران ملتزم به مذهبشان... چنان که فضائل مذکور برای اُمَّتِ مُحَمَّد - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - نیز، مخصوص صالحان ایشان است...» (۶۷۸/۲).

انتقادگر ستهنده

یحیی بن ابراهیم هم «تَفَرِّقِ مذاهب» و هم «خوض در عقائد» رافته هائی می داند که به دعوت بنی عباس مقرون بوده اند (نگر: ۲۳۸/۲).

شارح زیدی معتقد است که آگاهی از مُجْمَلِ أَصُولِ دین، ضروری است ولی اِطْلَاعِ از أدلّه مسائلِ دین و تفصیل و ترتیب آنها واجب کفائی است؛ چه موضوع آن، ردّ سخن معاندان است (نگر: ۲/۲۱۹)، و اگر صدرِ اول از صحابه و تابعان در این باره سخن نمی‌گفته‌اند، از همین روست که هنوز شبهه‌ها و مجادلاتِ باطل‌گرایانه بسط و نشر نیافته بوده (نگر: ۲/۲۱۰).

در «نامه ۳۱» که از برخی عباراتِ آن نهی از خوض در علم کلام استشمام می‌شود و ابن ابی الحدید هم به بحث از آن پرداخته است، شارح زیدی فرصتی مناسب می‌یابد تا از ناخوشایندیِ خوض در کلام سخن براند و به انتقاد از نگاهِ ابن ابی الحدید - که سخت دل در گرو کلام دارد - بپردازد (نگر: ۳/۱۱۷ و ۱۱۸).

ابن ابی الحدید، یکجا پس از اشاره به پرسمانهای کلامیِ مندرج در یکی از سخنانِ مولی الموحّدين - علیه الصّلاة و السّلام - می‌گوید:

«بدان که توحید و عدل و مباحثِ شریفِ إلهی، جز از گفتارِ این مرد [یعنی: امیرالمؤمنین علیه‌السّلام] شناخته نیامد؛ و کلام دیگر بزرگانِ صحابه هیچ از این مباحث در بر ندارد؛ و آنان در این باب آگاه نبودند، که اگر می‌بودند از آن سخن می‌راندند؛ و این فضیلت نزد من، بزرگترین فضائلِ آن حضرت - علیه‌السّلام - است» (نگر: ۱/۶۹۰ و

(۶۹۱).

یحیی بلافاصله پس از نقلِ سخنِ ابن ابی الحدید می‌گوید:

«و این سخن ما را تأیید می‌کند که موضوع علم کلام ردّ سخنِ اینکارگرانِ معاند است؛ آن حضرت - علیه‌السّلام - به مباحثی که از سوی ایشان طرح می‌شده و دلیلِ بطلانِ آن اشاره می‌کند و این واجب کفائی است؛ معرفتِ إجمالي معتبر در ایمان است که ضروری است [و بر همگان واجب است]؛ واللّه أعلم» (نقل به مضمون از: ۱/۶۹۱).

شارح زیدی این بهره از نامه ۳۱ نهج البلاغه را که امام - علیه‌السّلام - در آن می‌فرماید:

«دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ، وَ الْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ...» (الی آخره؛ ۳/۹۴)، مورد توجه قرار داده و گفته است:

«[امام علی - علیه‌السّلام -] او [=مخاطب] را از خوض در مسائلِ بیهوده کلام و بحث در اموری که به تأمل و تعقل در آن مکلف نشده‌ایم، نهی فرموده است؛ زیرا آمیّد دست یافتن به صواب در اینگونه تأملات، با خطرِ خطا کردن در آمیخته است، و پرداختن به کارِ خطرآمیز، بی‌آنکه ضرورت داشته باشد، مخاطرتی قبیح است.

به جانِ خودم سوگند که این، کارِ معتزله و پیروانِ ایشان است، و از همین روی، هادی همه معتزلیان را عالی دانسته ... ناصر گفته است: ...ایشان در مسائل

تأملی در ارشاد

المؤمنین: شرحی...

شماره ۷ ۱۵۱

باریکِ کلام سخنانی گفتند که بدان مُکَلَّف نبودند و ای بسا حواس ایشان از درکِ حقیقت و وصول به آن مطالب قاصر و مُقَصِّر بود.

إمام منصور بالله... گفته است: مطالعه «فقه» و اشتغال بدان [در مقایسه با «کلام»] از دو جهت اولویت دارد:

نخست آنکه احتیاج به فقه بیشتر است و پرسشهای مردم از عالم دینی بیشتر فقهی است تا کلامی.

دیگر، آنکه عوام کمتر از متکلم سؤال می‌کنند که او برای پاسخ گفتن به آن محتاج به مطالعه کتب شود؛ عمده پرسشهای کلامی مردم ساده است، و بدون مراجعه و ممارست، می‌توان به آن پرسشها پاسخ گفت؛ ولی از فقیه بیشتر سؤالهای دشوار می‌کنند و آن محتاج مطالعه و بحث است.

... [کسی که گام در راه پُریج و خم و مخاطره‌آمیز و پُرلغزش کلام بگذارد] مانند مردی است که به او بگویند: اگر به سرزمین دیلم بروی و بازگردی به تو یک دینار می‌دهیم؛ و آن مرد خود صاحب صد دینار باشد و حاجتی به آن یک دینار نداشته باشد؛ افزون بر آن بداند که راه دیلم پرخطر است و چه بسا جان خود را بر سر این سفر بگذارد. انسان عاقل بطبع چنین سفر و چنین شرطی را نمی‌پذیرد.

و البته همه اینها درباره مسائلی است که شخص فی الحال بدانها نیاز ندارد...»

(نقل به مضمون، از: ۱۱۴/۳-۱۱۶).

از همین منظر است که می‌بینیم یحیی، هم از «کلام» آگاه است، و هم به احتیاج متکلمان دست می‌یازد.

در مواردی که وی به نقل و نقد و شکافتن اقوال و آراء متکلمان پرداخته است، بسیاری خویش او در این مباحث هویدا می‌گردد (نمونه را، نگر: صص ۵۴۸-۵۴۶)

شرح «خطبه ۱۵۲» (۲/۲۴۲-۲۵۱)، از نمونه‌های طولِ باعِ نسبیِ او در دانش کلام است.

باز، نمونه را، بحث از إرادة باری - سبحانه و تعالی - یکی از مباحث فریه و بنیادین کلام اسلامی است، و یحیی بن ابراهیم، چه به استقلال و چه در تذیل سخن ابن اُبی الحدید، در این باره سخن گفته و نقل و نقد آراء پرداخته است (نگر: ۱/۵۷۲ و ۵۷۳؛ و: ۲/۳۱-۳۴ و ۳۶۴ و ۳۶۵).

نکته‌سنجی‌های متکلمان او در بحثِ إمامت گسترده‌تر می‌شود؛ چنان که می‌کوشد با تنبّه و توجه دادن خواننده به پاره‌ای نکات ریز و بظاهر فرعی که در برخی احادیث و اقوال و گفتاورها هست، ثمرات متکلمان برگیرد و زوایای پاره‌ای کلمات و مدعاها را خوب در برابر مخاطب تبیین و تئویر کند. از این دست است: دلالتی که از کلام عائشه درباره مولی الموحدین - علیه السلام - استنباط می‌کند (۱/۵۰۵)؛ تحلیل و فرامودنِ ثمره برنامه‌ای که عمر بن خطاب برای شوری

تعیین کرده همانا ممانعت از رسیدنِ خلافت به امیرِ مؤمنان علی - علیه السلام - بود (۳۷۹/۱-۳۸۱)؛ نشان دادن لغزش و تناقض رفتارِ عمر بن خطاب در تعیین نامزدهای خلافت (۳۷۸/۱ و ۳۷)؛ و...

یحیی در گزارشِ حدیثِ «التَّوْحِيدُ أَنْ لَا تَتَوَهَّمَهُ، وَالْعَدْلُ أَنْ لَا تَتَهَمَهُ» (۵۶۶/۳) می نویسد: «... چون تحقیق کنی، عقیده هیچ فرقه‌ای را از توهماتِ خالص نیابی، اِلَّا عَقِيدَةُ أُمَّةٍ أَهْلِ الْبَيْتِ - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - [طبعاً با تعریفِ زیدیه] و قلیلی از معتزله» (۵۶۷/۳).

این ایستارِ مؤیدانه نسبت به «توحیدِ معتزله»، از یک عالمِ زیدی، هیچ دور از انتظار نیست. بویژه که می دانیم زیدیه و معتزله، در درازنای تاریخ، داد و ستدِ فراوان و پیوندِ فرهنگی استواری داشته‌اند و دین‌نگریِ زیدی، تا حدودِ زیادی، معتزلی است.^(۱۰) با اینهمه، یحیی بجهت تلقی اخباریانه‌ای که از دانشِ کلام دارد، و بمانندِ ابنِ طاووس - رضوان الله علیه - در امامیه و غزالی در اشاعره، کلامگرائیِ افراطیِ معتزله را نمی‌پسندد، طبعاً، در این جهت و روش، نمی‌تواند با معتزله همسو شود.

در خطبهٔ «۹۰» از نهج البلاغه - که بحق از خطبه‌های جلیلِ امیر مؤمنان علیه السلام است و به نام «خطبه‌الاشباح» خوانده شده - دو بند بسیار تأمل برانگیز دربارهٔ تمسک به کتاب و سنت و شأنِ راسخان در علم هست (نگر: ۷/۲) که بطبع با توجه به اهمّیت و نقش

محوریِ این موضوعات در معرفتِ دینی، تدبیر در آن بی‌اندازه ضرور و گزیرناپذیر است.

یحیی بن ابراهیم نیز به تأمل و کاوش در این دو بند پرداخته است، و ضمن این تأمل و کاوش، نگره‌هائی را در بابِ حکمتِ مشابهات و جایگاهِ راسخان ارائه داده است. بنا بر برداشتِ یحیی، راسخان می‌گویند: «ما می‌دانیم که آیاتِ مشابه، مدلولِ استوار و معنای صحیحی دارند که خداوند اراده فرموده ولی راه شناختِ آن مدلول و معنا بر ما بسته است؛ ما نیز در این باب به حدس و گمان روی نمی‌آوریم؛ می‌دانیم که خداوند تلاوتِ آنها را به تعبّد از ما خواسته و از اندیشه در آن باز داشته است؛ مگر آن که از پیامبرش - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - در تبیین آن نصّی رسیده باشد که ما چون تفسیری از جانبِ خداست، از آن پیروی می‌کنیم.» خداوند کار و گفتارِ آنان را ستوده و «رسوخ» خوانده است (نگر: ۲۶/۲).

بنابر دریافتِ یحیی، چون فائدهٔ آفرینش انسان، «آزمون» (/الابتلاء/) است تا «استوار» (/الزّاسخ/) از «منحرف» (/الزّائف/) متمایز گردد، رواست که خداوند ما را به تعبّد دربارهٔ پاره‌ای از اقوال و أفعالش وادارد. این که مخاطبِ قرآن پی به رمز و رازِ مشابهات تبّرّد، باعث نمی‌شود خطاب، عبث یا اغراء به قبیح باشد؛ زیرا فائدهٔ آن «آزمون» است، و در مرتبهٔ «آزمون» باید متعبّدانه به

تلاوتِ لفظِ پرداخت و ازکنجکاوی در طلبِ معنای آن بازایستاد. بدین ترتیب، «استواران» از «منحرفان» متمایز می‌شوند، زیرا منحرفان فرمانِ خدای را که به بازایستادن و توقّف امر کرده است به کار می‌بندند و در پیِ جُستنِ معنا می‌روند و گمراه می‌شوند (نگر: ۲۷/۲)

بنابراین دریافت، یحیی تصریح می‌کند که (در آیه ۷ از سوره آل عمران) «الزاسخون فی العلم» عطف بر «اللّه» نیست، بلکه مبتدأست و «يقولون» خبر آن است (نگر: ۲۷/۲).^(۱۱)

به عقیده او در تفسیرِ مشابهات، جُزِ نصوصِ نبوی یا نصّ کسی که در حُکم پیامبر - صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - باشد مانند علی - عَلَيْهِ السَّلَام - و اهلِ بَيْتِ وَی - که در حقیقت تفسیری است از جانبِ خداوند - به چیزِ دیگر نمی‌توان استناد و اتکاء کرد و باید از طلب بازایستاد. حالِ صحابه این بوده است و ایشان جسارت نمی‌کردند که قرآن را بنا بر آراء خویش تفسیر کنند. این که عالمان در تأویلِ آیاتِ مشابه، اُقوایلِ متفاوت - و أحياناً: متافی - دارند، نشان می‌دهد که ایشان تأویلِ آیاتِ مشابه را نمی‌دانند (نگر: ۲۷/۲ و ۲۸).

مردی که این مطالب را می‌نویسد، بطنّغ، بوالفضولیهایی معتزلیانه را بر نمی‌تابد و بر افراط و غلُوبِ بعضِ معتزله در بابِ کار آمدنی عقل انگشتِ تردید و إخطار می‌نهد.

یحیی می‌گوید: «... برخی از معتزله

می‌پندارند به خصوصیاتِ حکمتِ مُنَدْرِجِ در أفعالِ خدای - تعالی - إحاظه دارند، و بر آفریدگارِ تعال واجب است این خصوصیتِ را که برای ایشان رخ نموده است مراعات و ملحوظ بفرماید!

این نگاه، غلو و زیاده‌روی در حَقِّ عقل است، و مخالفانِ ایشان و پیشوایانِ اهلِ بیت - عَلَيْهِمُ السَّلَام - از این رهگذر إلزام‌هایی دشواری بر ایشان روا داشته‌اند.

[حال آنکه] محققانِ معتزله می‌گویند: فعلِ آفریدگار - سبحانه - بنا بر برهانِ عقلی و تنبیهِ نقلی، بناگزیبر مشتمل بر حکمت است ولی ما خصوصیاتِ آن را نمی‌دانیم؛ از این رو خصوصیتی را که پدیدار باشد باور می‌داریم و معرفتِ آنچه را بر ما نهان است به خدایِ مستعال و امی‌گذاریم» (نقل به مضمون: ۴۴۳/۲).

یحیی همچنین به سببِ پندارهایِ معتزله در بابِ إمامت، سخت بر ایشان می‌تازد... و خواننده را پرهیز می‌دهد که فریفته ایشان و مدعاهایشان شود (نگر: ۴۱۹/۳).

یکجا (۴۹۹/۲) می‌گوید:

«اگر می‌خواهی بتحقیق بدانی که مردمان همه، بی‌سبب، به ستیزه و سرسختی با امیرِ مؤمنان - عَلَيْهِ السَّلَام - و فرزندانش پرداخته‌اند، در آنچه جاحظ در کتابِ عثمانیه، و قاضی عبدالجبار در کتابِ مَعْنی گفته است، بنگر. وقتی رؤسایِ معتزله که مدعیِ تحقیق‌اند و خود را در اُصولِ بدان

حضرت - علیه السّلام - متسب می‌دارند، و در عین حال، دورترین مردمان از اسباب

گفتار آن حضرت - علیه السّلام - از ردّ سخنانشان و نکوهش و رسواسازی شیوه‌هاشان آکنده است، و در عین حال، اینان جمهورِ اُمت و صاحبانِ چیرگی و قدرت و اهلِ حدیث و روایت‌اند، چیست؟!

ستیز و دشمنی قوم با او، سببی جز این ندارد که خداوند او را برگزیده، در علم و جسم بسطت بخشیده، و ایشان را به طاعت و فرمانبری او فرمان داده است؛ ایشان هم - چونان بنی اسرائیل - گفته‌اند: «أنتی یکون له الملك علينا ونحن أحقّ بالملك منه» [س ۲ ی ۲۴۷]؛ معاصرانش بر او رشک بُردند و پسینانشان به هواداری آن جماعت راه سپردند.

(نقل به مضمون از ۴۹۹/۲)

یحیی، به صوفیان و فیلسوفان و عامّه، و حتی شیعیانِ امامی، خوشبین نیست، و اگر از علمای اهل بیت - علیهم السّلام - سخن می‌گوید معنای زیدیانّه آن را اِرادّه می‌نماید. شارح زیدی در پایان آنچه در گزارشِ خطبه هَمّام نوشته است، می‌گوید: «جز علمای اهل بیت - علیهم السّلام - [بنا بر تعریفِ زیدیه]، علمای هیچ فرقه را نمی‌یابی که جامع این صفات باشند؛ بویژه پیشینانشان که رانده و بیم‌زده، دین خود را برمی‌داشتند و به بیابانها و کرانه‌های زمین می‌گریختند.

بخشهای زیادی از سخنان آن حضرت که در آنها از اهل بیت - علیهم السّلام - یاد می‌کند، مُراد او را روشن می‌دارد. ابدال

مقتضی ستیز و دشمنی با او هستند، اینگونه دشمنی و ستیز کرده‌اند، گمان تو درباره حشویان و أشعریان و خارجیان و ناصیبان که



صوفیه که گروهی ایشان را مصداق این افراد می‌دانند، چه نسبتی دارند با این صفات یاد شده که عمده‌اش دعوت به یاری دین خدا و امر به معروف و نهی از منکر و گشودن مشکلات و دفع شبهه‌های بدعتگذاران است؟!۱۹

عالمان عامه هم که ریاست طلب‌اند و گفتارها را تحریف کرده و دنیا را جسته و در پی هوا رهسپار شده و با ستمگران انس یافته‌اند و... کجا چنین صفاتی دارند؟!۲۰

(نقل به مضمون از: ۵۲۰/۲)

یحیی، ذیل خطبه «۲۲۲» نیز، مشابه این داوری را درباره صوفیان و علمای عامه مجال طرح داده و مصداق گفتار حضرت را «گروهی... از عترت سید المرسلین و پیروانشان از مؤمنان راستین» دانسته است (نگر: ۶۳۳/۲).

رؤسای صوفیان، از نگاه شارح زیدی، «أهل شطح و تخیلات» و «گسسته از مدارس علم و مجامع قرآن و سنت» اند و سخنی کرامند در عرصه شریعت ندارند (نگر: ۳۹۸/۳).

ذیل خطبه «۱۸۷»، بر قول ابن ابی الحدید درباره فقرة «الآبایی و اُمی هُم مِن عَدَةِ أَسْمَاءُ هُم فِي السَّمَاءِ مَعْرُوفَةٌ...» (۴۴۴/۲) اعتراض می‌کند و می‌کوشد هم قول امامیه را رد کند که مراد از این شمار را پیشوایان یازده گانه پس از امیر مؤمنان - علیه و علیهم السَّلام - می‌دانند و هم قول غیر ایشان را که

مراد از این شمار را مدعای صوفیه می‌شمارند (نگر: ۴۴۵/۲ و ۴۴۶). در باب امامیه همان مدعای معروف زیدیه را درباره عدم حصر شمار پیشوایان طرح می‌کند (که در جای خود مورد نقد و رد متکلمان امامی است)؛ ولی در باب صوفیه خاطر نشان می‌سازد که به ابدال ایشان نه تقریر شریعتی منسوب است و نه رد مبطلی و نه دعوت به امر به معروف یا نهی از منکر؛ بلکه طریقه رؤسای صوفیه شطح و رمز و ابهاماتی است که بالضروره پیداست خلاف طریق رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - و طریق اهل بیت و طریق صحابه و علمای دین است؛ حال آن که هم شأن امیر مؤمنان - علیه السَّلام - استوار داشتن پایه‌های دین و نشان دادن راه رهبران رهیافته بوده است (نگر: همان).

درباره مخالفت‌های تیز و تند او با امامیه بجاست خاطر نشان کنیم که شارح زیدی، علی الظاهر، حَتَّى أُنَمَّةَ إِثْنَا عَشَرَ - عَلَيْهِمُ السَّلَام - را به طور دقیق و کامل، به اسم و رسم نمی‌شناسد (نگر: ۳۹۹/۳) و بدرستی و روشنی، از وجوه اشتراک و افتراق زیدیه با امامیه آگاه نیست؛ با اینهمه، متعصبانه از امامیه و هموائی با ایشان انتقاد می‌کند!

یکجا که ابن ابی الحدید اظهار می‌کند کلام مولى الموحدين - علیه السَّلام - بیش و کم تصریح به مذهب امامیه دارد، یحیی سخت بر او می‌آشوبد و متعصبانه می‌کوشد سخن ابن ابی الحدید را نفی کند (نگر: ۳۹۳/۳).^(۱۲)

دیگر از حملات شارح زیدی به امامیه آن است که می‌خواهد امامیه را برخوردار از حمایت بنی عباس فرابنمایاند و خلیفگان عباسی را حامی امامیه و دشمن زیدی بخواند و افتراق زیدی و امامیه را با نوعی توطئه از جانب بنی عباس پیوند دهد (نگر: ۲۳۸/۲).

ناگفته پیداست این حمله و اتهام نیز ناشی از ناآشنائی او با تاریخ امامیه و درگیریهای فراوان و حتی خونبار امامیه با عباسیان است. (۱۳)

یکی از انتقادات یحیی از امامیه آن است که ایشان - به اعتبار آن که با زید شهید و پیروانش همراه نشدند - تنها به تولی برخی از اولاد امیرمؤمنان - علیه السلام - پرداخته‌اند، ولی زیدی به تولی همه ایشان می‌پردازند (نگر: ۳۱۷/۲).

گذشته از آن که در این سخن تلقی خاصی از قیام زید - علیه السلام - هست که مورد قبول امامیه نیست، و همچنین دعوت به پیروی از جمیع زاد و رود امیرمؤمنان - علیه السلام - (و نه ائمه معصومین - علیهم السلام - به طور خاص) محل اشکال است، به نظر می‌رسد یحیی حتی در خود این مدعا که زیدی به تولی همه ایشان می‌پردازند، دچار مسامحه‌ای بزرگ گردیده است!

شارح زیدی می‌کوشد از اختلاف دیدگاه امامیه و زیدی در برخوردهای مسلحانه و هنجار ظلم ستیزی بهره بجوید و طائفه محقه را زیدی فرابنمایاند (نگر: ۲۲۶/۲) و تأکید

ورزد «آنان که دست به پیکار گشادند، و با شکیبائی که کردند، بر خدا منت نهادند، و جان باختن در راه حق را بزرگ نشماردند»^(۱۴) پیشوایان زیدی و اتباعشان هستند (نگر: همان).

با اینهمه یحیی پیشوایان امامیه را - قاعدتاً - به عنوان بزرگان اهل بیت گرامی می‌دارد و احترام می‌کند؛ نمونه را، در گزارش «حکمت ۴ مطلب ستایش آمیزی در باب امام هادی - علیه السلام - نقل می‌نماید (نگر: ۲۸۶/۳ و ۲۸۷).^(۱۵)

یحیی، دانشهائی چون علوم فلاسفه و منطق و حتی هندسه را جزو علوم ناسودمند قلمداد می‌کند (البته از حیث آخروی) (نگر: ۳۵۱/۳).

وی از داخل شدن برخی دانشها - که از منظر او غیر اسلامی اند - به حوزه علوم دینی، بیمناک است.

ذیل این عبارت «نامه ۳۱/ که امام - علیه السلام - در آن می‌فرماید: «... وَ اعْلَمَ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَلَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» (۹۵/۳)، می‌گوید:

«به جان خودم سوگند، علوم فراوانی که علمای عامه در زمره علوم دینی جای داده و پنداشته‌اند که ادراک علوم دین بر ادراک آنها متوقف است، مانند علم منطق...، از این قبیل است. زیانی که منطق از راه شک آفرینی می‌زند بیش از سود آن است.

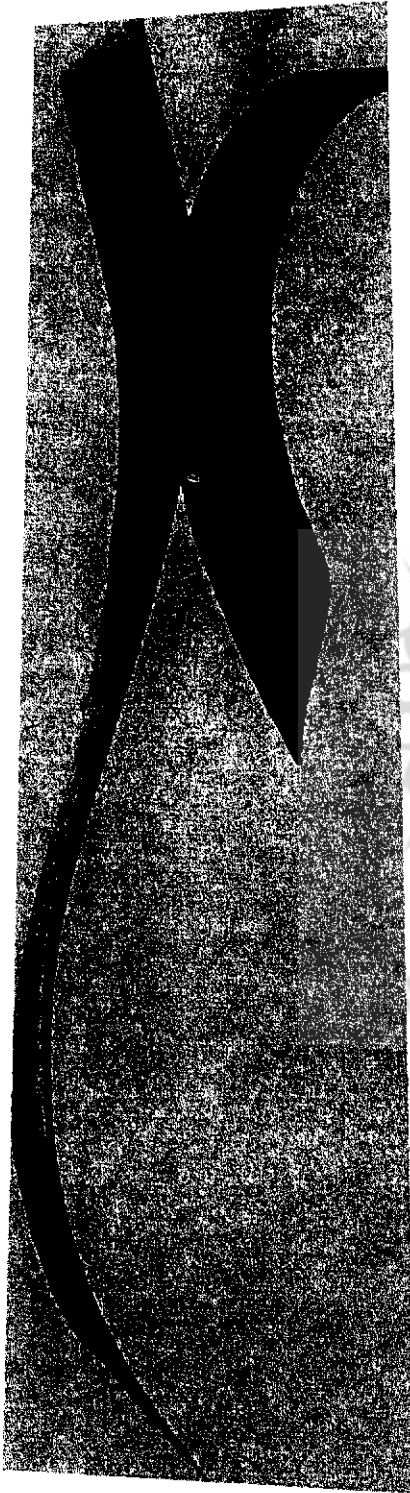
دلیل بر آن که بدین علوم برافزوده در فهم

دین احتیاجی نیست، آن است که کسانی که علوم دینی را مقَرَّر داشتند و معانی آیات قرآنی را توضیح دادند و سنّت نبوی را تفسیر کردند، یعنی علمای اهل بیت و صحابه و تابعان و تابعان تابعان، این علوم برافزوده را نمی دانستند و در آن خوض نمی کردند و بر آن سرشته و پرورش یافته نبودند؛ چه اینها دانشهائی وضعی و اصطلاحی است که اصل آنها از فلاسفه است و تاریخ داخل شدنشان به اسلام معلوم می باشد؛ فارابی و کزّدلانی دیگر چون او، این علوم را به اسلام وارد کردند؛ واللّه اعلم» (نقل به مضمون و تلخیص، از: ۱۱۶/۳).

یحیی در گزارش و شرح خطبه «۲۳۴»، بر ابن ابی الحدید خرده می گیرد که چرا برای فهم و تفسیر مراد امیر مؤمنان علی - علیه السلام - به سراغ آراء فلاسفه رفته - و به تعبیر امروزیته: به تفسیر فلسفی نهج البلاغه پرداخته - است. می نویسد:

«... آنگاه [ابن ابی الحدید] به توضیح معانی نفوس بر بنیاد قواعد فلاسفه و کسانی که منتسب به حکمت اند، پرداخته و به اختلافی که ایشان در این باب دارند اشاره کرده و بیهوده سخن را به درازا کشانیده است.

امیر مؤمنان - علیه السلام - پیروی قواعد فلاسفه و یونان نکرده است و سلف او در آنچه می گوید: افلاطون و ارسطو و امثال اینان نبوده اند! ولی شارح، کلام امیر مؤمنان - علیه السلام - را به مقتضای مألوف و محبوب



خود تفسیر می‌کند...» (نقل به مضمون از: ۶۵۸/۲ و ۶۵۹).

یحیی بن ابراهیم و زیدیان

دو ایستار در خورِ نگرش نسبت به زیدیه، در **إرشاد المؤمنین** مشهود است:

یکی ایستارِ مدافعانه - از این حیث که یحیی بن ابراهیم جحافِ یک عالمِ زیدی و مؤمن به کلام و فقه زیدیه است - و دیگری ایستارِ منتقدانه - از این حیث که او اعتقاد دارد انحرافاتِ مهمی در انظارِ برخی زیدیان، بویژه زیدیانِ متأخر، راه یافته و علی‌الخصوص ایشان بیش از اندازه از سنیان معتزلی اثر پذیرفته‌اند.

بهره‌معتبری از **إرشاد المؤمنین** را همین دو ایستار فرا گرفته است که معمولاً ظرافت و ویژه‌ای به سلوکِ شارحانهِ یحیی می‌بخشد و گاه او را به ورطهٔ تکلف می‌اندازد!

نمونه را، پس از آنکه به گزارش گفتا وردهایِ دراز دامنی از شرح ابن ابی الحدید می‌پردازد، می‌گوید:

«غرض ما از نقل این مطالب، آن بود که متأمل دیده‌ور در یابد منزلتِ امیرمؤمنان - علیه‌السلام - چه در حیاتِ رسولِ خدا - صلی الله علیه و آله - و چه پس از وفاتِ آن حضرت، عظیم بود؛ اهلِ دین، دین‌ورزانه، و دیگران، پرواگرانه، او را بزرگ می‌داشتند، و جمهور، او را شایسته و مستحقِ امرِ خلافت

می‌دانستند. زمانی این منزلت در دیدهٔ مردم کاسته شد که دیگران بر او تقدّم جستند و مردمان را به دنیا خود دادند و ایشان هم بدان رغبت یافتند و دانستند امیرمؤمنان - علیه‌السلام - از دنیا جز حقّ ایشان را بدیشان نمی‌دهد؛ بدین ترتیب، ولایتش را ناخوش داشتند و از او رویگردان شدند، وگرنه اگر پس از رسولِ خدا - صلی الله علیه و آله - آن حضرت به ولایتِ امر رسیده بود، همهٔ مردم، یا از سرِ دین‌ورزی و یا پرواگری، مُنقاد او می‌شدند.

بنابراین سخن کسی که می‌گوید: عاقدان بیعت برایِ ابوبکر معذور بودند زیرا می‌ترسیدند مردم به حکومتِ امیرالمؤمنین علی - علیه‌السلام - تن ندهند، باطل است، و شکی نیست که اگر مهاجران و انصار به این حکومت تن می‌دادند، همهٔ مردم مُنقاد می‌بودند؛ چنان که دیده‌ورانِ مهاجران و انصار بدین مطلب تصریح کرده‌اند و گفته‌اند: اگر آن حضرت - علیه‌السلام - ولایت می‌یافت، هیچ دو تن در این اُمت اختلاف نمی‌یافتند.

پس دانسته شد که بیعتِ سقیفه سبب هر اختلاف و تفرقه‌ای است که [در این اُمت] تا روز قیامت واقع شود، و خداوند شرّ آن را بازداشت^(۱۶)، بلکه شرّ آن - که خداوند در عبارت قرآنی «فَلْيَخْذِرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» [س ۲۴ ی ۶۳] یاد کرده بود - واقع شد.

و از اینجا لازم می آید که عاقدان آن بیعت، و زَر همه کسانی را که تا روز قیامت به ایشان اقتدا کنند و در فتنه افتند، بر دوش کشند.

دانسته آمد منظورِ اَبی بن کعب که گفت: «هلک اهل العقد، هلک اهل العقد، واللّه ما آسى عليهم ولكن على من یضلن»، همینان بودند.

و نیز منظورِ امیرِ مؤمنان - علیه السلام - که فرمود: «اللهم انی استعذیک علی قریش و من أعانهم، فبانهم قطعوا رحمی، و أكفأوا إنائی، و صغروا عظیم منزلتی، و أجمعوا علی منازعتی امرأکت اولی به من غیری»

و در بعضی سخنانش آمده است: «منعونی میراثی من ابن امی».

و سخنانِ دیگرِ آن حضرت - علیه السلام - مانند آن که فرموده است: «حتی إذا قبض اللّه رسوله رجع قوم علی الاعقاب...».

پس ضعفِ قولِ ابن ابی الحدید که می گوید: مراد از ایشان، معاویه و عمرو و اتباعشان هستند و اینان پس از درگذشتِ رسولِ خدا - صلی الله علیه و آله - کار را برهم زدند، روشن شد. شخصِ منصف می داند که

نه معاویه و نه عمرو و نه غیر ایشان از کسانی که در فتحِ مکه تن به اسلام دادند، اثر و نیتی در واگرداندنِ خلافت از علی - علیه السلام - نداشتند بلکه حتی چنان که روایات نشان می دهد به سببِ تعصب و تکبری که داشتند،

ولایت یافتنِ او را دوست تر داشتند تا ولایت

یافتنِ ابوبکر^(۱۷). (نقل به مضمون از: ۶۳۱/۱ و ۶۳۲).

یحیی وقتی به اینجا می رسد - شاید برای همسو شمرده نشدن با بعضی دیگر فرقی شیعه -

می گوید: «... ما اگرچه در این باره سخن گفتیم تا نص محقق گردد و خطر مخالفت با آن حضرت روشن شود، شتم اعراض و براءه از صحابه ای را که به راه راست می رفتند و پس

از وفات به مخالفت با او پرداختند، مذهب خود نمی دانیم، بلکه مذهب جمهور پیشوایانمان را از ائمه و بزرگانِ اهل بیت [مطابق تعریفِ زیدیه] اختیار می کنیم که این

مذهب، محترم داشتنِ اعراض ایشان و توقف و درنگ درباره حکمشان - در عینِ دردمندی از رفتارشان - می باشد^(۱۸) ... ما درنگ و

توقف در حکم ایشان را برگزیدیم، زیرا که دیدیم أدله قطعی بر حبطِ حسنات توسطِ سیئات و پوشیده شدنِ سیئات توسطِ حسنات دلالت می کنند... [لذا کار ایشان را به خدا

و انسهادیم و در محدوده دانش خود نمی دانیم] (نقل به مضمون و تلخیص از: ۶۳۳/۱).

ما در اینجا در پی نقد و عیارسنجی سخنان و مدعیاتِ یحیی نیستیم. تنها همین اندازه اشاره می کنیم آنچه او را بدین موضع گیری و تدارک پیشگی تناقض آفرین واداشته، ایستار مشهورِ زیدیان در برابر تقدّم جویندگان بر

امیرِ مؤمنان علی بن ابی طالب - علیهما السلام - است. اینان در عین آنکه أدله صریح درباره

مخالفان با نصّ نبوی و دگرگون سازندگانِ طریقه آن حضرت و مخالفانِ خاندانِ رسالت وجود دارد، باز از موضع‌گیری در این باره پرهیز می‌کنند. یحیی هم در این مورد پیرو برخی ائمه زیدیه است که بنا بر دریافت خویش ایشان را ائمه اهل بیت - علیه السلام - می‌خواند.

صاحب **إرشاد المؤمنین** نه تنها می‌کوشد توضیح مطالب **نهج البلاغه** را با مذهب زیدیه وفق دهد، به هر مناسبتی به گزارش باورها و تعالیم زیدیه می‌پردازد و پنداری از شرح **نهج البلاغه** برای بازآموزی این آموزه‌ها سود می‌جوید.

نمونه را، به اقتضای سخن ابن ابی الحدید که به نقل از ابو محمد بن متویه، امیر المؤمنین - علیه السلام - را - به دلالتِ نصوص - معصوم می‌شمرد و در میان صحابه این ویژگی را مختص آن حضرت می‌داند، به شرح و گزارش نظر زیدیه در باب عصمتِ عترتِ طاهره - علیه السلام - پرداخته است (نگر: ۷۰۴/۱).

از مطالبی که یحیی بن ابراهیم، نسبتاً بشرح به آن پرداخته، و تنها مطلبی است که ذیل خطبه «۸۲» موسوم به «عزّاء» درباره آن سخن گفته، ماهیت «صراط» - به عنوان معبر مردمان به سوی بهشت و دوزخ - است. وی - که پنداری این خطبه را بهانه‌ای برای طرح نظر زیدیه در این باب ساخته است - نخست نظر جمهورِ عامّه (یعنی اهل تسنن) را

می‌آورد و سپس، در مقابل، نظر زیدیه را که معتقدند «صراط» مطرح شده در نصوص دینی - به عنوان معبر بهشت و دوزخ - از باب تمثیل است (نگر: ۶۸۶/۱ و ۶۸۷). چنان که مصحح محترم نیز خاطر نشان کرده‌اند، این مطلب خلاف عقیده و اخبار استوارِ امامیه درباره «صراط» است.^(۲۰) لذا می‌توان حدس زد یحیی که در این زمینه، هم عامّه و هم امامیه را با مذهب خود مخالف می‌بیند، نسبت به یادآوری این نکته و عقیده، حساسیت داشته باشد.

ذیل «نامه ۴۵»، یحیی از گروهی منتسبان به زیدیه که به بعضی باورها و منقولات معتزله ملتزم شده و جمعی از غافلان متأخر زیدی در کثیری از مسائل اصول و فروع پیرو ایشان گردیده‌اند، شکوه و شکایت و اظهار شگفتی می‌کند و این را که جماعتی از زیدیه به علوم مخالف (از دیگر طوائف)، مولع هستند، «فتنه» و «بلیه» می‌شمرد و ابزار تحققِ «قلتر اهل حق» می‌داند (نگر: ۱۷۴/۳).

این مسأله استحاله فرهنگی برخی از زیدیه از دغدغه‌های اصلی صاحب **إرشاد** است. ابن ابی الحدید در گزارش خطبه «۲۱۷» که امیر مؤمنان - علیه السلام - در آن از قریش و یاریگران قریش و غصب حق خویش شکوه می‌فرماید، اولاً تمایل دارد زمانِ صدور این سخنان را پس از شورا و بیعت عثمان بدانند، و ثانیاً آن را صرفاً تألم و تظلمی از ترکی اولی و افضل بشمارد، نه

چیزی که در عَدَالَتِ عَاقِدَانِ بَعِیْتِ خَلْفَایِ
سه گانه خدشه وارد می‌کند! (نگر: ۶۱۷/۲).

یحیی بن ابراهیم سخت بر او می‌تازد و
می‌گوید: «شگفتا از این شارح که چقدر
تجاهل می‌کند و برای تَبِیَّتِ مَدْعَایِ خود به
تَارِ سَسْتِ عَنکَبُوتِ تَمَسِّکِ می‌نماید!

شارح، این سخن را: در متن^(۲۱) و در
ضمنِ خطبه‌ای که امیرمؤمنان - علیه‌السَّلام -
در زمانِ حکومتِ خویش و پس از قتلِ
مُحَمَّدِ بْنِ اَبِی بَکْرٍ اِیْرَادِ فرموده است، آورده؛
و آنجا در سیاقِ کلامِ پیداست که سخن از
بِعِیْتِ سَقِیْفَه و اَبُو بَکْرٍ و عمر است...

واضح است آنچه شارح پس از این گفته
و اذعا کرده که صدورِ این سخن پیش از
حکومتِ آن حضرت بوده و امام -
علیه‌السَّلام - پس از به حکومت رسیدن و
ملاحظه انحراف و عدم انقیادِ مردم، به کرده
ایشان راضی شد و آن را صواب دانست؛
باطل و غلطِ مسلم است.

به جانِ خودم سوگند، حاصلِ مَدْعَایِ این
شارح آن است که [العیاذ بالله] امیرمؤمنان -
علیه‌السَّلام - نسنجیده و بدون بصیرت و یقین
سخن می‌گفته و بی‌سبب آزرده می‌شده!

با اینهمه این شارح می‌پندارد که داناترین
مردمان به حق و فضلِ امیرمؤمنان است، و
خود را از کسانی می‌شمارد که به عصمتِ وی
قائل اند، و گمان دارد او و أصحابش همان
پیروانِ راستینِ امام - علیه‌السَّلام - و سزاوار
هرگونه مدح و ثنایند!!

لیک هرگز چنان نیست که جز حق ثبات
یابد و جز سخنِ راستِ روانی پذیرد؛ قُلْ جَاءَ
الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوْقًا [س
۱۷ ی ۸۱].

أَمَّا مَتَأَخَّرَانِی که به زیدیه منتسب اند، حُبِّ
سخنانِ معتزله بصیرتشان را از میان برده است
و به جهالت‌ها و غفلت‌های ایشان تمایل
یافته اند؛ وَ رَبِّکَ الرَّحْمٰنِ الْمَسْتَعٰنِ عَلٰی مَا
یَصْفُوْنَ.

بدان که حتی تاویلِ ظواهرِ بدونِ دلیل
نیرومندی که ما را از تاویلِ ناگزیر گرداند،
مصدق گرداندنِ سخنانِ از مواضعِ خویش
است که خداوند بنی اسرائیل را بدان زبانزد
ساخته...؛ تا چه رسد به سخنانِ صریح!

(نقل به مضمون و تلخیص از ۶۱۸/۲)
یکی از عباراتِ دشوار و اندیشه برانگیز
نهج البلاغه که آراء گوناگون در شرح و بسطِ
اِیْجَازِ آن بیان گردیده و از دیرباز محلّ
اختلافِ شارحان بوده است^(۲۲)، واپسین بُنْدِ
خَطِیْبَه «۳۷» است که امام - علیه‌السَّلام -
فرموده اند:

«فَقَطَّرْتُ فِی اَمْرِی، فَاِذَا طَاعَتِی قَدْ سَبَقَتْ
بِیْعَتِی، وَ اِذَا المِیْثَاقُ فِی عُنُقِی لِغِیْرِی»
(۵۰۷/۱).

ابن ابی الحدید می‌گوید: «این کلمات
پاره‌ای از سخنانِ آن حضرت است که در آن
حالی خویش را پس از وفاتِ رسولِ خدا -
صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ - باز می‌گوید و اشاره
می‌کند که [از جانبِ پیامبر - صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ

آله -] به او سفارش شده بود تا به منازعه در کار خلافت نپردازد و فتنه‌ای برنیزگیزد، بلکه آن را برفق طلب کند، و اگر حاصل نشد دست باز دارد. آن حضرت - علیه السلام - چنین می‌فرمود و سخنش حق بود.

تاویل این کلمات، آن است که: وجوب طاعت من نسبت به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - پیش از بیعت با این گروه بود، و راهی برای امتناع از بیعت نبود، زیرا حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - برگردنم بود و او بامن میثاق بسته بود که ستیز و منازعه نکنم؛ لذا روانه‌شدم که از فرمانش سرپیچم و بانهی او مخالفت کنم.

اگر گفته شود: این تصریح به مذهب امامیه و گردن نهادن به سخن ایشان است، پاسخ آن است که:

چنین نیست؛ بلکه این تصریح به مذهب اصحاب بغدادی ماست؛ زیرا آنان می‌گویند که امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - افضل و احق به امامت بود، ولی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به او خبر داده بود که هر چند امامت حق اوست و او از دیگر مردمان بدین امر سزاوارترست، در این که دیگری بر وی تقدم جوید و آن حضرت بر تأخر خویش صبر کند، از برای دین مصلحتی هست که آن مصلحت به مکلفان بازمی‌گردد و لذا آن حضرت باید دست از طلبش بدارد و آن کار را به فروتر از خویش واگذارد. آن حضرت هم فرمان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را

اطاعت کرد، ولی این که دیگری بر او تقدم یافت او را از افضلیت و اولویت و احقیت ساقط نمی‌کند.

شیخ ما، ابوالقاسم بلخی، بدین تصریح کرده است؛ شاگردانش هم بدین تصریح کرده و گفته‌اند: اگر آن حضرت پس از وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله - [در امر خلافت] منازعه می‌کرد و شمشیر می‌کشید، ما به هلاک هر آنکس که با او مخالفت کرده و بر وی تقدم جسته است حکمی می‌کردیم (همانگونه که وقتی در مقام خلافت ظاهر شده بود، به هلاک مخالفانش حکم نمودیم)؛ ولی او مالک امر و صاحب خلافت است؛ اگر آن را طلب کند بر ما واجب است کسی را که با وی منازعه نماید تفسیق کنیم، و اگر دست بازدارد باید به عدالت کسی که خلافت را به او وانهاده است قائل شویم؛ و حکم او، در این باب، حکم رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - است؛ زیرا در اخبار صحیحه از آن حضرت به ثبوت رسیده که فرمود: «علی مع الحق، و الحق مع علی، یدور حیثما دار» و بیش از یکبار به او فرمود: «حربک حربی و سلمک سلمی». این مذهب، نزد من [ابن ابی الحدید]، درست‌ترین مذاهب است و من به آن قائلم» (نقل به مضمون از: ۱/۵۱۰ و ۵۱۱).

شارح زیدی به نقد گفتار ابن ابی الحدید پرداخته و در سخنان او تناقض یافته و فراموده است؛ آنگاه کوشیده تفسیر استوار و

تأملی در ارشاد
المؤمنین: شرحی...
شماره ۷، ۱۶۳

شیعیانه عبارتِ نهج را نشان دهد. وی گفته است:

«این شارح [ابن ابی الحدید] سخنی نو آورده، و در تفسیر و تأویل، شگفتی آفریده است!!»

به او باید گفت: اگر راست می‌گوئی که رسولِ خدا - صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَآلِهِ - امیر مؤمنان - عَلَیْهِ السَّلَام - را امر کرده است تا منازعه نکند و با ایشان بیعت نماید و به او خبر داده که تقدّم ایشان بر او مصلحتی دارد که به دین بازمی‌گردد، پس با این خبر مشهور متواتر - که خودت هم بارها آن را صحیح شمرده‌ای - چه می‌کنی که آن حضرت شش ماه - تا حضرت فاطمه علیها السَّلَام درگذشت - از بیعت کردن امتناع می‌نمود و هم از احیاء یاری خواست و هم از اموات؟! خودت نقل کرده‌ای که رسولِ خدا - صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَآلِهِ -

را مخاطب قرار داد و گفت: «یا ابنِ اُمِّ اِنْ الْقَوْمِ السُّتْعَفُونِی وَكَادُوا یَقْتُلُونِی» و باز نقل کرده‌ای که فرمود: «یا حمزة و لاحمزة لی الیوم، و یا جعفر و لاجعفر لی الیوم». آن حضرت - عَلَیْهِ السَّلَام - - چنان که خودت گفته‌ای - بیش از یکبار فرمود: «فَنظَرْتُ فَاذَا لَیْسَ لِی مَعِیْنَ اِلَّا اَهْلَ بَیْتِی فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ»؛ و فرمود: «لَوْ كَانَ لِی اَرْبَعُونَ ذُوو عَظْمٍ وَ فَرَمُودٌ»؛ «فَطَفَقْتُ^(۲۳) اِرْتَثِی بَیْنَ اَنْ اَصُولُ بَیْدٍ جَدَّاءُ» و فرمود: «اللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْتَعِدِّیْكَ عَلَی قَرِیْشٍ وَ مِنْ اَعَانِهِمْ...» و فرمود: «مَا زَلْتُ مَظْلُومًا مِنْذُ قَبْضِ اللّٰهِ نَبِیِّهِ

حَتّٰی یَوْمَ النَّاسِ هَذَا» و فرمود: «مَا زَلْتُ مَدْفُوعًا عَنِ حَقِّیْ مُسْتَأْثِرًا عَلَی...».

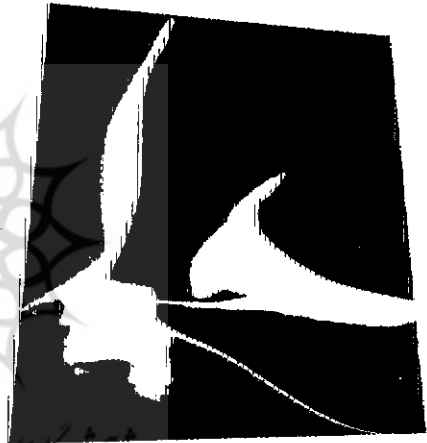
آیا این اقوال و افعال و خواستها، با آنکه گفتی: رسولِ خدا - صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَآلِهِ - به او سپارده بود که منازعه نکند و بیعت نماید و گفته بود که در تقدّم دیگری بر وی مصلحت هست، سازگارست یا ناسازگار؟!

اگر بگوئی: سازگارست، که آشکارا دروغ گفته‌ای، و اگر بگوئی: ناسازگارست، لاجرم امیر مؤمنان - عَلَیْهِ السَّلَام - را به مخالفت با سفارش رسولِ خدا و تخلف از امرِ آن حضرت منسوب ساخته‌ای، تا جماعتی از صحابه مبرا شوند. حال آن که گفتی منزلتِ او منزلتِ رسولِ خدا - صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَآلِهِ - است؛ مُنَجَّر به آن شود که همه اُمّت - جُز او را - به تخلف از [فرمانِ] رسولِ خدا - صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَآلِهِ - منسوب داری.

اما این که گفتی: امامتِ حقّ اوست ولی مصلحت در آن بوده که دیگری بر وی مقدّم گردد، تناقضی است آشکار؛ زیرا معقول نیست جُز کسی که مصلحتِ بیشتر در آن است که او سررشته امور را به دست گیرد، «إمام مستحقّ امامت» باشد.

و اما درباره قولی هم که ابن ابی الحدید از بغدادیان نقل کرده و پسندیده است، باید به او گفت: این که می‌گویند: «اگر آن حضرت پس از وفات رسولِ خدا - صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَآلِهِ - [در امرِ خلافت] منازعه می‌کرد...» و «اگر آن را طلب کنند...»، مقبول نیست، زیرا آن

حضرت با گفتار با ایشان منازعه کرد و در این باب یاری طلبید و به إقامة حُجَج و إظهار أدلّه پرداخت و خلافت را به ایشان وانهاد؛ این یقینی است و متواتر. این هم که شمشیر نکشید دلالت بر رضایت وی نمی‌کند؛ بویژه که خود بارها تصریح فرمود که اگر پیکار نکرد، بخاطر آن بود که یاریگر نداشت و بیمناک بود که وهنی بزرگتر از فوتِ ولایت به اسلام برسد.



... و أمّا اگر گفته شود: بنا بر مذهب شیعه که قائلند به نصّ، کلام آن حضرت - علیه السّلام - چگونه تفسیر می‌شود، پاسخ آن است که: شاید آن حضرت - علیه السّلام - وضع پس از وفاتِ رسولِ خدا - صلی الله علیه و آله - را در نظر داشته که بنابراین، تأویل چنین است:

وقتی پیش از آن که با من بیعت کنند، - بخاطرِ نصِّ نبوی - طاعتِ من بر ایشان واجب بود، به آن عمل نکردند و پاسش نداشتند، سپس مرا به بیعت با خودشان وادار کردند و به

گمانِ ایشان میثاقشان در گردنم افتاد. پس اگر منازعت یا ممانعت می‌کردم، خونم را حلال می‌دانستند، زیرا ایشان نص را وانهادند و به پندار خویش میثاقشان را بر گردنم گذاشتند.

شاید هم آن حضرت، پس از قتل عثمان را در نظر داشته است و معنا این شود که: وجوبِ طاعتِ ایشان نسبت به من و امامتِ من - بخاطرِ نصِّ نبوی - پیش از این بیعت بود، و با آن نص، از من میثاق گرفته شده بود که وقتی به من می‌پناهند، به امورشان قیام کنم و کارِ پریشانشان را سامان دهم و دعوتشان را اجابت نمایم. این معنای همان «و قیام الحُجَّة بِوُجُودِ النَّاصِر» است که در خطبه شِقْشِیقِیه آمده. جانِ کلام، در واقع پاسخ به معترضی است که می‌گوید: با آن که می‌دانستی بیشترین قریشیان ولایت تو را ناخوش می‌دارند و کار تو به سامان نمی‌رسد، چرا خلافت را پذیرفتی؟! پاسخ آن است که: این کار از طریقِ نصِّ شرعی بر من واجب شده بود.

والله أعلم» (نقل به مضمون و تلخیص از: ۵۱۱/۱-۵۱۳).

باری یحیی درباره چرائی عنایت فراوانش به ردّ تفصیلی مدّعی ابن ابی الحدید، توضیحی نوشته است در خور توجه و مرتبط با دغدغه‌های پیشگفته‌اش:

«بدان من از آن روی به ردّ و نقض این سخن پرداختم که بسیاری از متأخران منتسب به زیدیه آن را می‌پسندند، و بخاطر جهل به

مبانی آن، بدان گرایش یافته‌اند؛ حال آن که بنیاد این سخن، دفع نص از علی - علیه السلام - است» (نقل به مضمون و تلخیص از ۵۱۳/۱).
گفتنی است یحیی بن ابراهیم، در ذیل خطبه «۴۳»، باز پی گرفته و از تعسف و تکلف و عصیتر ابن ابی الحدید سخت انتقاد کرده است (نگر: ۵۲۶/۱ و ۵۲۷). او معتقد است ابن ابی الحدید به تاویلات باطل و متکلفانه دست می‌یازد تا مذهب اصحاب خویش (یعنی معتزله) را تأیید و تقویت کرده باشد (نیز سنح: ۶۲۳/۱).

یحیی بن ابراهیم در گزارش خطبه «۲۱۰» - که در آن امیرمؤمنان - علیه السلام - درباره انواع احادیث موجود در دست مردمان و روایان احادیث سخن گفته است - می‌گوید: «... تقسیم امیرمؤمنان - علیه السلام - صراحتاً درباره روای صحابه است و بروشنی نشان می‌دهد که در زمینه جرح و تعدیل، صحابه و غیر ایشان همسان‌اند» (نقل به مضمون از: ۵۷۴/۲). وی بتفصیل نقد پیشوامی نامی زیدی، قاسم بن محمد، را بر مدعای عدالت جمیع صحابه که ابن صلاح در کتاب **معرفة أنواع علم الحدیث** مطرح کرده، می‌آورد. قاسم بن محمد در نقد خود نشان داده که مدعای عدالت جمیع صحابه با کتاب و سنت ناسازگارست و اجماعی هم در این باب وجود ندارد. خود یحیی هم، این نقد را پی می‌گیرد، و با شواهد و گفتاوردهای دیگر، بر نفی پندار عدالت جمیع صحابه پایفشاری

می‌کند (نگر: ۵۷۴/۲، ۵۹۶).

این پُرسمان، دغدغه آنروزینه یحیی بن ابراهیم بوده است؛ زیرا - به قول او - مصنفان متأخر زیدی در نقل مذاهب ائمه زیدیه در این باب خبط می‌کرده و آنچه را دلخواه خودشان بوده است به ایشان نسبت می‌داده‌اند؛ چون این پُرسمان مهم و خطیرست یحیی در پی آن بوده تا آنچه را با کلام امیرالمؤمنین - علیه السلام - می‌خواند نقل کند و حقیقت امر را روشن نماید (نگر: ۵۷۴/۲).

به اقتضای خطبه «۲۱۰» که امیرمؤمنان علی - علیه السلام - در آن از احادیث موجود در دست مردمان و انواع حق و باطل و صدق و کذب و ناسخ و منسوخ و... ی آن سخن می‌گوید، یحیی بحثی را در باب حدیث می‌گشاید؛ نخست از محدثان عامه انتقاد می‌کند و سپس درباره شیوه زیدیه در مواجهه با احادیث سخن می‌راند. وی می‌نویسد:

«بدان که جرح و تعدیل بنابر قواعد محدثان، به رفع عیوبی که امیرمؤمنان - علیه السلام - یاد کرده است، نمی‌پردازد.

نخست از آن روی که بیشتر سخنان در این باب از روی هوی بوده است؛ چنان که به عدالت همه صحابه حکم کرده‌اند، حال آن که این کلام امیرمؤمنان - علیه السلام - درباره روای صحابه است.

همچنین تشیع را بدعت و ضد آن را سنت شمرده‌اند و بنابر آن به جرح همه شیعیان و

عَدَالَتِ هُمَ نَاصِبِيَانِ حَكَمِ كَرْدِه‌اند. پس ای بسا مجروح که مُعَدَّل است و ای بسا مُعَدَّل که مجروح است، و در این باب خبط و اضطراب کرده‌اند.

دیگر آن که اِطْلَاع از «نَشَخ» و «وَهُم» و این که راوی چیز دیگری غیر از آنچه از لَفْظِ حدیثِ اِرادَه شده است دریافته، از طریقِ رجال به دست نمی‌آید؛ بلکه با شناختِ مقاصدِ شرع حاصل می‌شود.

آنچه همة عیوبِ یاد شده در سخنِ آن حضرت - علیه‌السَّلام - را مرتفع می‌سازد و صحیح را از خطا ممتاز می‌کند، روشی است که پیشوایانِ ما - علیه‌السَّلام - به کار بسته‌اند، یعنی رجوع به کتابِ خدا در قبول و ردِّ حدیثی که در آن شک حاصل شده است.» (نقل به مضمون از: ۵۶۶/۲ و ۵۶۷)؛ سپس در این باره به گفت‌ووردهائی از بزرگانِ زیدیه پرداخته است (نگر: ۵۶۷/۲ و ۵۶۸).

حکمتِ «۷۸» در نهج البلاغه از این قرار است که: «تُخَذَ الْحِكْمَةُ أُنْتَى كَانَتْ، فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ فَتُخْتَلَجُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنُ إِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ» (۳۴۳/۳)؛ شریفِ رضی - رضی اللّٰه عنه و أَرْضَاهُ - به مناسبت، این حدیث را نیز از امیرمؤمنان - علیه‌السَّلام - آورده که فرمود: «الحكمة ضالة المؤمن فخذ الحكمة ولو من أهل النفاق» (۳۴۳/۳).

شارحِ زیدیه این تعلیمِ سترگِ علوی را دلیلِ درستیِ طریقهٔ اصحابِ خویش می‌گیرد

که به قولِ او در تمییزِ حدیثِ صحیح از غیرِ صحیح، به معنایِ آن می‌نگرند: اگر با کتاب یا سنتِ معتبر یا اجماعِ معتبر بخواند و ابطال نگردهد، آن را می‌پذیرند و صحیح می‌شمرند، و اگر این أدلّه آن حدیث را نفی کند، ایشان نیز آن را مردود می‌شمرند (نگر: ۳۴۳/۳).

یحیی تصریح می‌کند که اگر زیدیه سخنی را از مخالفانِ خود می‌پذیرند، به سببِ صحیحِ قولِ نزدِ ایشان و بنا بر همین اصل است، نه به سببِ وثوق به قائل (نگر: ۳۴۴/۳). آنگاه اشارهٔ خاطرنشان می‌کند که متقدمان و متأخران را در تمییزِ صحیح از فاسد، فاصلهٔ بسیارست و هر که با سخنِ متقدمان آشنا باشد کلامِ وی را درمی‌یابد (نگر: ۳۴۴/۳).

پُرسَمَانِ اِجْمَاعِ یَکَى از پُرسَمَانِهایِ مهم در ذهن و زبانِ یحیی بن ابراهیم است و از اِرشادِ الْمُؤْمِنِینِ می‌توان تشخیص داد که این پُرسَمَانِ چه اندازه نزدِ وی جدی و کاویدنی بوده است.

یحیی در ذیلِ خطبهٔ «۸۶»، بدونِ آنکه مستقیماً در پیِ شرحِ عبارتی از خطبه باشد، به بحثی دراز دامن از اِجْمَاعِ و حَجَّیَّتِ اِجْمَاعِ اهلِ بیتِ نزدِ زیدیه می‌پردازد و سخنِ زیدیه را تا حدی با قول و نظرِ ابنِ اَبی‌الحدید تطبیق می‌کند (نگر: ۷۰۹-۷۰۴/۱).

وی در ضمنِ گزارشِ عبارتِ «أُيِّهَا النَّاسُ! اسْتَصْبِحُوا مِنْ شَعْلَةِ مِصْبَاحِ وَعَظِ مُتَعَطِّ، و

امْتَاخُوا مِنْ صَفْوِ عَيْنٍ قَدْ رُوِّقَتْ مِنَ الْكُدْرِ»
(۷۷/۲) از خطبه «۱۰۴» هم، بحث درازدانی
در باره لزوم فراگیری و اخذِ غلم از
أمیرالمؤمنین - علیه السلام - و عترتِ طاهره -
علیهم السلام - گشوده (نگر: ۸۴-۸۱/۲) و
سرانجام آن را با پُرسمانِ «إجماعِ أهلِ بیت» و
حجّیتِ مذهبِ وصی پیوند داده است (نگر:
۸۴/۲).

عبارتی شکوه آمیز که در فرجام این
مطالب آورده است، بخوبی چرایی
حساسیت و تأکید مضاعفِ او را بر این بحث
نشان می دهد. او مبنای اصلِ استناد به عترتِ
طاهره - علیهم السلام - را بر تحقیقِ أدلّهٔ إجماعِ
أهلِ بیت و حجّیتِ مذهبِ وصی استوار
می داند و معتقد است هر که آن را مُحَقِّق
دارد، این اصل را مُحَقِّق داشته و هر که آن را
در نیابد بدین اصل راه نیافته است. آنگاه
می گوید: «ولی بسیاری از متأخرانِ أصحابِ
ما [یعنی زیدیه] عاشقِ مذاهبِ مخالفان
شده اند، و حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِي وَيُصِمُّ»
(۸۴/۲).

یکی از سخنانِ جالبِ توجهِ صاحبِ
إرشادِ المؤمنین تلقیِ زیدیانِ ای است که از
حملهٔ مغول به دست می دهد.
ابنِ ابی الحدید در ذیل خطبه «۱۲۸» و
بهره ای از آن که گفته شده در وصفِ «أتراک»
است، به حملهٔ هولناکِ مغول اشاره کرده و
گفته است: این خبرِ غیبی و پیشگوئیِ
أمیرالمؤمنین - علیه السلام - را ما به عیان

دیدیم و در زمانِ ما به وقوع پیوست...؛ آنگاه
تفصیلی در بابِ این یورش مهیب آورده
است (نگر: ۱۶۱/۲).

یحیی در ذیلِ سخنِ ابنِ ابی الحدید، با
قیدِ «والله أعلم»، می گوید: «سببِ ظهور و
چیرگی یافتنشان بر زمین، شبیه به سببی بود که
بخاطرِ آن خداوند بختِ نصر را بر
بنی اسرائیل چیره گردانید و آن افسادِ
بنی اسرائیل در زمین و برتریِ جوئیِ ایشان
بود تا خداوند دشمنِ بیگانه را بر ایشان چیره
ساخت. مسلمانان هم همه گونه فساد
می کردند، و همین یکی بس بود که بر دشمنی
کسانی از أهلِ بیتِ رسولِ خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
و آله - که به قسطِ امر می کردند، همدستان
بودند؛ پس خداوند این دشمنان را برایشان
چیره گردانید که اندرونِ خانه ها را کاویدند، و
جُز بلادِ زیدیان - در طبرستان و یمن - از
گزند آنان در امان نماند؛ چه، خداوند به
برکتِ پیشوایانِ زیدیان، آنان را از ایشان
رویگردان کرد، والحمد لله رب العالمین»
(نگر: ۱۶۱/۲).

شاید اگر سخنِ مادرِ عیارسنجی صحت و
شکم این مدعا بود، لازم می آمد خواننده را به
عواملِ طبیعی و... که دیگر اقوام را نیز از
سرزمینهای مانند طبرستان دور می داشت
توجه دهیم، و از بن، خاطر نشان کنیم که این
طبرستان و یمن نبودند که به برکتِ زیدیان
محفوظ ماندند، بلکه این زیدیان بودند که
طبرستان و یمن را به عللِ مختلف و از جمله

به سببِ محفوظیتِ نسبی از حملهٔ مهاجمان و معارضانشان، از روزگارانِ دورتر، به عنوانِ اقامتگاه برگزیدنند و گوشه گرفتند.

به هر روی، یادکردِ سخنِ یحیی تنها به قصد فرامودنِ گوشه‌ای از جهان‌نگری او بود.

یحیی در گزارشِ «لَتَعَطَّفَنَّ عَلَيْنَا بَعْدَ شِمَاسِهَا عَطْفَ الضَّرُوسِ عَلَى وَلَدِهَا»، سخنِ ابنِ ابی الحدید را آورده که نوشته بوده است: «زیدیه گویند: بناگزیر فاطمی نسبی که جماعتی از فاطمیانِ زیدی مذهب پیروی‌اش می‌کنند مالکِ زمین خواهد شد؛ هر چند هیچیک از ایشان اکنون موجود نباشند» (۴۲۶/۳).

آنگاه خود می‌افزاید: «و ما از فضلِ خدا امید آن داریم که در آستانهٔ این رخداد باشیم؛ چه دیده‌ایم و در این زمان از اقطارِ دوردست شنیده‌ایم که مردمان به دل، چنان به اهل بیتِ رسولِ خدا - صلی الله علیه و آله - اقبال کرده‌اند که مانند آن در روزگارانِ گذشته دیده نشده است»^(۲۴) (همان).

نقدِ شرحِ ابنِ ابی الحدید

موضوعِ اصلیِ ارشادِ المؤمنین، نقد و تتمیمِ شرحِ نهجِ البلاغه‌ی ابنِ ابی الحدیدِ معتزلی است و این معنا بروشنی از یکبار تصفحِ کتابِ یحیی بن ابراهیم جَحَافِ مستفاد می‌گردد.

به جهتِ اهمّیت و اصالتِ این جنبهٔ کتاب

هم بوده است که طابعِ محترم، بر رویِ جلد، پس از ذکرِ نامِ کاملِ ارشادِ المؤمنین، افزوده‌اند: «و يتضمّن مناقشات كلامية مع ابنِ ابی الحدید فی شرحه لنهج البلاغة».

یحیی، بیش از یکبار، تصریح می‌کند که شرحِ ابنِ ابی الحدید را من البدو إلى الختم بر رسیده است (نگر: ۲/۱۱۳ و ۲/۶۴۸)، و خودِ ارشادِ المؤمنین هم از وقوف به زیر و بم بسیاری از مواضعِ شرحِ کبیرِ شارحِ معتزلی، حکایت می‌کند.

شارحِ زیدی در مواردی به محاکمه میانِ شارحِ معتزلی و دیگران (مانندِ رضی و راوندی و...) پرداخته است.

یکجا (۲/۱۷۳؛ خطبهٔ ۱۳۳) که ابنِ ابی الحدید بعضی اجزایِ فصلی از خطبه را غیر مرتبط پنداشته (و این احتمال به میان بوده است که چه بسا شخصی دیگر - مثلاً شریفِ رضی - اجزایِ غیر مرتبط را کنار هم نهاده)، یحیی به نقدِ پندارِ ابنِ ابی الحدید پرداخته و کوشیده ارتباطِ اجزاء را نشان دهد (نگر: ۲/۱۳۷ و ۱۷۴).

در یکی از عباراتِ «نامهٔ ۳۰» اعتراض و نقدِ ابنِ ابی الحدید را بر راوندی - در یک نکتهٔ لغوی و مربوط به ضبطِ نص - نقل کرده و آنگاه به پاسخگویی و نشان دادنِ وجه و جاهتِ رایِ راوندی پرداخته است (نگر: ۳/۹۰).

بیشتر در گزارشِ خطبهٔ «۱۸۹» نیز نقل و نقدِ ابنِ ابی الحدید را بر برداشتِ دستوری

راوندی از «ما» - در «ماکانَ لِلَّهِ فِي أَهْلِ الْأَرْضِ حَاجَةٌ...» (۴۵۱/۲) - آورده و آنگاه بجد از رای و نظر راوندی جانبداری کرده است (نگر: ۴۵۲/۲ و ۴۵۳).

در شرح خطبه «۶۱»، یحیی بن ابراهیم، پس از گفتاوردی درازدامن از ابن ابی الحدید در بحث از «أجل»، به انتقاد از فهم و گزارش وی از نظر شیعه در این باب می پردازد که «آیا آجال زیادت و نقصان می پذیرند یا نه؟». یحیی نشان می دهد که ابن ابی الحدید موضع نزاع را بروشنی ندانسته است؛ افزون بر آن یحیی آنچه را به عنوان نظر قدمای شیعه دریافته است، گزارش می کند و به اثبات آن می پردازد (نگر: ۵۹۹/۱ - ۶۰۱).

همچنین در ذیل خطبه «۵۲»، یحیی بن ابراهیم، گفتاوردی از ابن ابی الحدید آورده است بدین مضمون که در این سخن تلویحی به مذهب اصحاب بغدادی ما هست که معتقدند ثواب بر طاعت واجب نیست، زیرا طاعت شکر نعمت است...، ولی اصحاب بصری ما بدین معتقد نیستند و ثواب را بر خداوند حکیم واجب می دانند... (تفصیل را، نگر: ۵۶۰/۱ - ۵۶۱). یحیی پس از نقل سخن ابن ابی الحدید، خاطرنشان می سازد که به عقیده وی کلام امیر مؤمنان - علیه السلام - تلویح به مذهب بغدادیان نیست بلکه تصریح به آن است و آن حضرت در غیر این موضع هم بدان تصریح فرموده و أدله شرعی بر همین عقیده دلالت می کنند. سپس بتفصیل از

این مقوله و تحقیق مذهب بغدادیان در این باره سخن رانده است (تفصیل را، نگر: ۵۶۱/۱ - ۵۶۴).

بسیاری از انتقادات یحیی بن ابراهیم از ابن ابی الحدید یا تردیدهایش در صحیح نظر شارح معتزلی، در مجال تفسیر عبارات است: یکی از سخنان سترگ امیر مؤمنان - علیه السلام - آن است که فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ! سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي، فَلَأَنَا بِطَرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنْ بَطَرُقِ الْأَرْضِ...» (۴۵۲/۲). هر چند بهره آغازین این کلام آوازه بلندتری یافته، بهره سپسین (یعنی: فَلَأَنَا بِطَرُقِ السَّمَاءِ...) نیز بس شگرفت و درنگ آفرین است.

ابن ابی الحدید گفته است که مراد امیر مؤمنان - علیه السلام - از این که من راههای آسمان را بیشتر و بهتر از راههای زمین می شناسم، دانش آن حضرت به حوادث آینده، بویژه رخدادهای سترگ و نشیب و فرازهای روزگار است؛ و آنچه این سخن را از آن حضرت تصدیق می کند، مواردی است که بتکرار، نه یکبار و نه صدبار، در آنها از امور غیبی خبر داده و این اخبار تواتر یافته و جای شک و تردیدی باقی نگذاشته است که صدق اخبار آن حضرت ناشی از اتفاق نیست، بلکه برخاسته از علم است...

و از جمله سب و تبری، حرام و فسق و کبیره و موجب کفرست، چگونه است که در صورت

إجبار و اضطرار میان «سب» و تبری» فرق نهاده‌اند؟

ابن ابی الحدید کوشیده است به همین پرسش پاسخ بدهد و گفته: «آن حضرت - علیه السلام - براءة را رخصت نداد، زیرا این لفظ در قرآن عزیز جز درباره مشرکان نیامده است... بنابراین از نظر شرعی تنها برای مشرکان به کار برده می‌شود...» (نقل به مضمون و تلخیص از: ۵۷۶/۱).

یحیی بن ابراهیم نظر ابن ابی الحدید را نمی‌پذیرد و می‌گوید: «... کسی می‌تواند اعتراض کند و بگوید: سب و لعن هم در قرآن کریم جز در مورد مشرک یا کسی که مستحق دوزخ و از اعداء الله و در حکم مشرک است، نیامده؛ و لازم می‌آید که «براءة» از فاسق غیر مشرک را هم ناروا بدانیم، در حالی که هیچکس چنین نگفته.

حق آن است که جایگاه اصلی سب زبان است؛ حال اگر دل هم با زبان همراه باشد، این زشتگویی نارواست؛ ولی اگر دل با آن همراه نباشد و از روی اجبار صورت بگیرد، مشمول رخصت است. اما جایگاه اصلی «براءة» دل است و براءة حقیقی انفصال قلب از شخصی است که از وی براءة می‌جویند و راه و روش او. امیر مؤمنان - علیه السلام - هم به اعتبار حقیقت «براءة» از آن نهی فرموده و مراد حضرت آن بوده است که: آهنگ انفصال از من و کناره گرفتن از راه من مکنید، زیرا راه من از آنگاه که زاده شدم تا آنگاه که درگذرم، راه

حق و صواب بوده است.

می‌توان در فرق میان سب و براءة به وجه دیگری هم قائل شد و آن این است که سب ذکر اوصافی ناپسندیده است در حق کسی که او را سب می‌کنند یاد کند، پیداست که دروغ می‌گوید؛ اما براءة إنشاء است و چه بسا - بخصوص اگر گوینده شخص مهم و مورد اقتدا باشد - شنونده تردید کند که شاید گوینده از روی علم چنین سخنی می‌گوید.

باری، معتبر همان وجه اول است^(۲۵) (نقل به مضمون و تلخیص از: ۵۷۷/۱).

یکی از حکم نهج البلاغه شریف (ش ۸۲)، این سخن مولی الموحدين - علیه السلام - است که فرموده‌اند: «بَقِيَّةُ السَّيْفِ أُنْمَى عَدَدًا وَأَكْثَرُ وَلَدًا» (ص ۳۴۶).

آنگونه که ابن ابی الحدید گزارش کرده استادش ابو عثمان درباره این معنای رازآمیز گفته است: «ای کاش او که حکم را یاد کرده است، علت آن راهم یاد کرده بود!» (نگر: ص ۳۴۶).

یحیی بن ابراهیم ناقدانه می‌گوید: «این حکم مُعَلَّل نیست، و مُرَاد از آن تعمیم نمی‌باشد. آن حضرت - علیه السلام - فقط حال فرزندان خود را در فتنه‌های بزرگی که رخ خواهد داد، بازگو می‌کند و حکایت می‌فرماید که ایشان کشته خواهند شد و جز قلیلی از ایشان برجای نمی‌ماند، سپس چنان بسیار می‌شوند که زمین را پر می‌کنند، و دشمنانشان چنان نابود می‌گردند که صاحب

نامی از ایشان باقی نمی ماند.

بنی امیه در روز عاشوراء فرزندان [امام] حسین [علیه السلام] را کشتند چنان که جُز علیّین حسین و حسن بن حسن و زید بن حسن [از فرزندانِ حَسَنین - علیهما السلام -] باز نماندند، ولی از نسل هر یک از این سه تن چندان فرزندان در اقطارِ زمین پراکنده شده اند که شمارِ ایشان را کسی جُز خدای - عَزَّوَجَلَّ - نمی داند.

سپس بنی عباس آن راه را پی گرفتند و بنو حسن را به قتل آوردند و ایشان را به هر سوی راندند، ولی ایشان در آفاقِ زمین صاحبِ ریاست و ارج و پایگاه شدند.

امروز از بنی امیه جز پوشیده نامی بيمقدار کسی را نمی توان یافت، و کمتر کسی از بنی عباس هست که شناسا باشد، با آن که دولتِ اعاجم به ایشان منتسب بود....

این جز تدبیر آفریدگار حکیم و اراده قادرِ قاهر نیست که می خواهد رسولِ خدا - صلی الله علیه و آله - را پاس بدارد و مثالِ شجره [طیبه] مذکور در سوره ابراهیم را [که خداوند می فرماید: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَضَلُّهَا ثَابِتٌ وَ فَرُّعُهَا فِي السَّمَاءِ»] تصدیق نماید و نیز آنچه را در قرآن با عبارت «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» مورد اشاره قرار داده است [و گفته شده است که بنی امیه اند^(۲۶)، نشان دهد؛ و الله أعلم» (نقل به مضمون از: ۳/۳۴۶ و ۳۴۷).

در خطبه «۳۵» که امام - علیه السلام - پس از تحکیم ایراد فرموده اند، سخنی هست از این قرار:

«وَقَدْ كُنْتُ أَمْرَتُكُمْ فِي هَذِهِ الْحُكُومَةِ أَمْرِي... فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِيَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاءَ، وَ الْمُتَابِذِينَ الْعُصَاةَ، حَتَّى أَزْتابَ النَّاصِحُ بِنُصْحِهِ وَ ضَنَّ الرَّئِدُ بِقَدْحِهِ» (۴۹۷/۱).

ابن ابی الحدید عبارت «ضَنَّ الرَّئِدُ بِقَدْحِهِ» را اینگونه فهمیده است که پس از آن بخاطرِ ایاء و عصیان و مخالفتِ سختِ شما دیگر رای شایسته ای در خاطر من نماند (توانِ اندیشه درست از من ستانده شد). آنگاه در مقام توضیح برآمده و افزوده است که هرگاه مَشییرِ نیکخواه را متهم سازند، بابِ بینش او فرو بسته می شود و اندیشه اش از میان برود (نگر: ۵۰۰/۱).

یحیی بن ابراهیم فهم او را از این عبارت، مرضی و تمام نیافته است و گفته: اَصُوبٌ نَزِدُ مِنْ آن است که گفته شود معنای سخن این است که شما نصائح مرا نپذیرفتید و چون دانستم رای استوارم را کسی پذیرا نیست و بدان ترتیب اُثر داده نمی شود، آن را در سینه خود باز داشتم و بناچار از آراه تباہ شما پیروی کردم که اکنون به من نسبت داده می شود (نقل به مضمون از: ۵۰۰/۱).

چنان که خود یحیی بن ابراهیم هم توجّه داده، شواهد تاریخی نیز مؤید دیدگاه او و ناقص فهم ابن ابی الحدید است.

در این مورد، و در مواردی دیگر به نحو

اولی، اختلاف دیدگاههای کلامی دو شارح زیدی و معتزلی درباره امام - علیه السلام - و مباحث امامت، در افتراق نظرشان دخیل افتاده است.

در خطبه «۱۴۴» نهج البلاغه عبارتی هست که امام - علیه السلام - فرموده اند: «إِنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ، غُرِسُوا فِي هَذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ، لَا تَصْلُحُ عَلَي سِوَاهُمْ، وَلَا تَصْلُحُ الْوَلَاةُ مِنْ غَيْرِهِمْ.» (۱۹۷/۲).

چنین عبارتی، بطبع، ابن ابی الحدید را که مؤمن به کلام معتزلی است به در دسر می افکند. خوشبختانه خود او در این باب انصاف داده و به گرفتاری خویش اعتراف کرده است. می گوید:

«اگر بگوئید: تو این کتاب را بر اساس قواعد و اصول معتزله شرح کرده ای؛ اکنون در باب این کلام چه می گوئی؟ چه، این کلام تصریح به آن است که امامت شایسته هیچ قریشی، جز بنی هاشم، نیست، و معتزله - چه متقدمان شان و چه متأخران - چنین عقیده ای ندارند، می گویم: این موضع مشکل است و برای من جای تأمل می باشد؛ اگر صحیح باشد که علی - علیه السلام - این سخن را گفته، من هم همانگونه می گویم و بر همین مذهبم، زیرا نزد من به ثبوت رسیده است که پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمود که او با حق است و حق با اوست، هر کجا بگردد می گردد، بدین ترتیب که گفته شود مراد از آن کمال امامت است، چنان که حدیث نبوی «لا صلاة

لجار المسجد إلا فی المسجد» بر نفی کمال حمل شده است، نه بر نفی صحت» (نقل به مضمون از: ۲۰۱/۲).

یحیی بن ابراهیم سخت بر تأویل و مدعای اخیر ابن ابی الحدید می تازد می گوید:

«باید به او گفت: تو خستو شدی که این سخن نص صریح است، پس تأویل بردار نیست. افزون بر این، ادامه سخن آن حضرت - که فرموده است: «لَا تَصْلُحُ عَلَي سِوَاهُمْ وَلَا تَصْلُحُ الْوَلَاةُ مِنْ غَيْرِهِمْ» - این تأویل را باطل می کند. معنای آنچه آن حضرت بصراحت فرموده، از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - متواترست و اهل بیت - علیهم السلام - بر آن اجماع کرده اند. پس چگونه می توان از صریح مطابق با دلیل قطعی عدول کرد و به سخنی روی آورد که دلیلی جز هوی و عصیت و جانبداری از مذهب اسلاف ندارد؟!» (نقل به مضمون از: ۲۰۱/۲).

ابن ابی الحدید در توضیح بهره ای از خطبه «۱۰۷» که امام - علیه السلام - در آن می فرماید: «رَأَيْتَ ضَلَالَةَ قَدْ قَامَتْ عَلَي قُطْبِهَا، وَ تَفَرَّقَتْ بَشَعِبِهَا، تَكِيلِكُمْ بِصَاعِهَا، وَ تَحْطِطُكُمْ بِبَاعِهَا، قَائِدَهَا خَارِجٌ مِنَ الْمِلَّةِ...» (۹۱/۲)، می گوید که مراد آن حضرت - علیه السلام - رخداد بزرگی آخر الزمان چون ظهور سفیانی و غیر آن است (نگر: ۹۷/۲).

یحیی بن ابراهیم معتقد است که ابن ابی

الحدید در اینجا بی دلیل از ظاهر سخن عدول کرده، و علی الظاهر مراد امیر مؤمنان - علیه السلام - را بیت دعوت بنی امیه است که اصل آن معاویه بوده و منظور از «قائدها خارج عن الملة...» اوست، و آن حضرت همین دعوت ضلال را که در زمان بنی امیه و بنی عباس و پیروان ایشان ادامه داشته است، بیان فرموده اند (نگر: ۹۷/۲).

یحیی بسختی از ابن ابی الحدید انتقاد می کند که چگونه معتقد است در تقدّم جُستن ابوبکر و عمر مصلحتی بوده است که آن دو دانسته اند و - به قول ابن ابی الحدید - آن مصلحت خوف از تفرّق و بیم از فتنه بوده باشد. یحیی می پرس که اولاً چگونه چنین مصلحتی بر امیر مؤمنان - علیه السلام - و جمیع بنی هاشم و برگزیدگان مهاجران و انصار پوشیده ماند و تنها ابوبکر و عمر از آن باخبر شدند؟! ثانیاً - اگر چنین بود - چرا خود ابوبکر و عمر در طول زمان و برای توجیه عملشان از این خوف و بیم هیچ سخنی نگفتند و مطالب دروغین دیگری را دستاویز ساختند؟ (نگر: ۶۳۸/۱)

وی همچنین بر ابن ابی الحدید که می گوید: اگر هم ابوبکر و عمر در آن کار خطا کرده باشند، مرتکب صغیره شده اند که مقتضای تبری و زوال تولی نیست (نگر: ۶۳۸/۱)، خرده می گیرد که چگونه و با چه استنادی چنین خطائی را که تا روز قیامت موجب فتنه و تفرقه در امت گردیده است،



«صغیره» می‌شمارد (نگر: ۶۳۸/۱).

ابن ابی الحدید خستوست که - بنابر حدیث نبوی - خداوند بخاطر خشم حضرت زهرا - سلام الله علیها - خشم می‌گیرد، و باز خستوست که آن حضرت در حالی از دنیا رفتند که بر ابوبکر و عمر خشمگین بودند (نگر: ۶۳۷/۱-۶۳۹). یحیی بن ابراهیم بر ابن ابی الحدید خرده می‌گیرد که چگونه با وجود این دلائل، خطای ابوبکر عمر را نزد خداوند مَغْفُوق و مَغْفُور می‌شمرد؟! (نگر: ۶۳۷/۱-۶۳۹).

شارحانِ نهج البلاغه درباره خطبه «۲۲۸» (۶۴۷/۲) اختلاف کرده‌اند که درباره کیست و منظور از آن چیست.

یحیی گزارش می‌کند که ابن ابی الحدید این سخنان را درباره عمر پنداشته (۶۴۷/۲)؛ آنگاه بر او خرده می‌گیرد و می‌گوید: «هم برای ما و هم برای تو ثابت شده است که امیر مؤمنان [علیه السلام]، عمر و سیره او را، به گفتار و کردار، مذمت کرده و عیب فرموده. گفتارهای آن حضرت در این باره بسیار است و اگر نبود جز آنچه در خطبه شقیقیه آمده و فرموده: «فصیرها فی حوزة خشناء...» (تا به آخر مطلب) که بی‌گمان مُراد از آن عُمرست، باز این پرسش پابرجا بود که چگونه ممکن است امیر مؤمنان - علیه السلام - سیره او را بستايد؟!»

و اما کردار: آن حضرت - علیه السلام - در روز شورا از این که براساس سیره ابوبکر و

عمر بیعت کند امتناع نمود و تنها پذیرفت که بر بنیاد کتاب خدا و سنت پیامبرش با او پیمان ببندند. اگر سیره ایشان را با کتاب خدا و سنت پیامبر - صلی الله علیه و آله - موافق می‌دید، از این که براساس سیره ایشان هم بیعت کند امتناع نمی‌فرمود.

از دیگر کردارهای نشان دهنده مذمت سیره عمر، آن بود که امیر مؤمنان - علیه السلام - بکلی از شیوه عمر در تقسیم بیت‌المال روی گردانید و آن را «جور» خواند، و با آن که گروهی از مردم دنیاجوی بخاطر همین عمل دست از هواداری و یاری‌اش کشیدند [و کار به پیکار کشید]، حاضر نشد به شیوه عمر به تقسیم بیت‌المال پردازد؛ و بارها تصریح فرمود که برابر داشتن مردمان در تقسیم بیت‌المال، سنت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - است، و آنچه ضد سنت باشد، بدعت است.

اینها همه موجب می‌شود که مُراد از این سخنان را عُمر ندانیم؛ و اگر هم صحیح باشد که مُراد عُمر بوده، باید مانند جارودیه قائل به آن شد که این سخنان را در آیام حکومت عثمان و به قصد مذمت و نکوهش او امیر مؤمنان علی - علیه السلام - و اعمالش گفته باشد؛ چنان که مردمان، حاکم مرده را در زمان حاکم زنده، برای تعریض به وی [=حاکم زنده]، ستایش می‌کنند.

و دور نیست که مُراد آن حضرت - علیه السلام - یکی از أصحابش مانند اَشْتَر

تأملی در ارشاد

المؤمنین: شرحی...

شماره ۷ ۱۷۵

باشد. می‌دانیم که فساد و اختلاف و خذلان و انحراف در أصحاب آن حضرت، پس از مرگِ اشتر - رحمه‌الله - شیوع یافت، آنجا که گفته‌اند: زندگانی اشترِ اهلِ شام را در هم شکست و مرگش اهلِ عراق را، و اثرِ درگذشتِ او ظهوری آشکار در میانِ اهلِ عراق یافت. (۲۷)

اَقْرَبَ از این، آن است که امیرِ مؤمنان - علیه‌السلام - در این خطبه خویشتن را منظور فرموده، و از حقی که برپا داشته و فتنه‌هایی که پس از وی رخ می‌دهد، سخن رانده باشد. [اگر به درونمایه خطبه و این که امام - علیه‌السلام - فرموده است: «رَحَلَ وَ تَرَ كَهْمَ فِی طُرُقٍ مُتَشَجِّعَةٍ لِزَايَهْتِدِي فِيهَا الضَّالُّ وَ لَا يُسْتَقِينُ الْمُهْتَدِي» (۶۴۷/۲)؛ با اصلاح یک نادرستی (چاپی) توجّه شود] می‌بینیم که تنها پس از درگذشتِ آن حضرت بود که حق التباس یافت تا جایی که مهتدی در آن از یقین بی‌بهره شد، ولی در زمان آن حضرت اتباع راستین او «مهتدی» و «مستیقن» بودند [و در تشخیص حق سرگردان نمی‌شدند].

و أَمَا عَمْرٍ: چنان نشد که فتنه در پی مرگِ وی آشکار شود، بلکه زمانی به درازا کشید، لذا نسبتِ انتفاء فتنه به وی، در قیاس با پیشینیانش، مُرَجَّح نمی‌باشد. (نقل به مضمون از: ۶۴۸/۲ و ۶۴۹ و ۶۴۷).

یحیی با اظهارِ تعجب می‌کوشد توجّه دهد ابنِ ابی‌الحدید که در شرح خطبه شِقْشِقِيَه به تأویلاتِ باطلِ معلومِ البطلان و

شرم آور دست یازیده، در جایِ دیگر اعتراف می‌کند که امیرالمؤمنین - علیه‌السلام - همواره از بی‌یاوریِ خود در برابرِ آن گروه یاد می‌کرده است. یحیی که این اعتراف و جزم به آن را در مواضع مختلف از شرح ابنِ ابی‌الحدید سراغ کرده است، تأویلاتِ او را جز از راه هم‌رنگ شدن با أصحابش یا معارضه و خصومت با سخنانِ شیعه نمی‌بیند (نگر: ۴۶۳/۱).

وی تکاپویِ ابنِ ابی‌الحدید را برای دفاع از عثمان به عَفَانِ هم به نقد می‌کشد و تأویلی نسنجیده می‌شمرد (نگر: ۴۸۱/۱).

یکی از خُرده‌هایِ یحیی بر ابنِ ابی‌الحدید، آن است که او هر کلامی را که بر وجوبِ اتباع از اهلِ بیت - علیه‌السلام - به طورِ جمعی، دلالت می‌کند، بر آن حمل نموده که مراد، پیرویِ امیرِ مؤمنان - علیه‌السلام - است و بس، و بدین ترتیب تأویل و تفسیرِ کلمات را موافقِ مذهبِ معتزله ساخته (تفصیل را، نگر: ۲۱۳/۲).

در گزارشِ خطبه «۱۴۲» یحیی به تدقیق و تهذیبِ فهمِ ابنِ ابی‌الحدید دریافته و به قلم آورده است (نگر: ۱۹۴/۲).

اینگونه تدقیق و تهذیب در مواردِ دیگری نیز به چشم می‌خورد.

ابنِ ابی‌الحدید در گزارشِ آن سخنِ مولی‌الموحدین - علیه‌السلام - که فرمود: «أَيُّنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ دُعُوا إِلَى الْإِسْلَامِ فَقَبِلُوهُ، وَ قَسَرُوا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ...» (۱۳۷/۲)،

می‌گوید که این اشخاص، کسانی‌اند که در زمان ضعف و خمولِ اسلام، ارباب زهد و عبادت و جهادِ سخت در راه خدا بودند، مانند مصعب بن عمیر از بنی عبدالدار، و سعد بن معاذ از اوس، و جعفر بن ابی طالب، و عبدالله بن رواحه، و دیگر صالحان دیندار و عابد و شجاعی که در روزِ اُحد و دیگر هنگامه‌های روزگارِ رسولِ خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به شهادت رسیدند، و مانند عمار، و ابوذر، و مقداد، و سلمان و خباب، و جماعتی از اصحابِ صُفّه و مسلمانانِ تنگدستِ عبادت پیشه که زهد و شجاعت را باهم داشتند و در اخبارِ صحیح از رسولِ خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - رسیده است که: «بهشت مشتاق چهار نفر است: علی و عمار و ابوذر و مقداد.» (نگر: ۱۳۸/۲).

یحیی به قصدِ تدقیق و تهذیبِ سخنِ ابنِ ابی الحدید می‌گوید: این سخن دربارهٔ اسلافِ شیعه از صحابه است، از جمله سلمان، و ابی بن کعب، و حذیفه^(۲۸)، و ذوالشهادتین، و ابن التیهان، و نعمان بن عجلان، و قیس بن سعد، و رفاعه بن رافع، و ابویوب، و عباده بن صامت، و براء بن عازب، و دیگران که شناخته‌اند و شماره‌ده - خداوند از ایشان خشنود باد - و طبقه‌ای از تابعان که مشهورند و خداوند از ایشان خشنود باد (نگر: ۱۳۸/۲).

یکی از سخنانِ امیرِ مؤمنان - علیه الصلّٰة و السلام - در خطبهٔ «قاصعه» (۱۹۲) این است

که: «وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهِجْرَةِ أَعْرَابًا...» (۴۸۶/۲). کلید واژه «أعرابی/أعراب» در این سخن نقش مهمی دارد که بطبعِ توجّهِ یحیی بن ابراهیم را نیز به خود معطوف داشته.

یحیی معنایِ معمول و مألوفِ «أعراب» و «أعرابی» را که موردِ عنایتِ ابنِ ابی الحدید بوده است، یاد می‌کند:

«أعراب در زمانِ رسولِ خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - کسانی از اهلِ بایده بودند که به آن حضرت ایمان می‌آوردند ولی به سوی او مهاجرت نمی‌کردند، و لذا - چون غالباً در شتخوی و نافرهیخته، و از آمیزگاریِ عالمان و شنونِ سخنانِ پیامبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بدور بودند - مرتبه‌ای فروتر از مهاجران داشتند» (نقل به مضمون، از: ۵۰۱/۲).

اما در نظرِ شارحِ زیدی، «أعرابی» و «أعراب» در این مقام، کاربردی دقیق‌تر دارد، و در اینجا عبارتست از منافق که همانندِ اعرابی از دین رویگردان است و به آن اهتمام نمی‌کند (نگر: ۵۰۱/۲).

لحنِ انتقادِ صاحبِ **إرشاد المؤمنین** از شارحِ معتزلی، گاه حدّت و تندّی پذیرفته است.

یکجا (۶۰۴/۲) خواننده را دعوت می‌کند که به سخنانِ بیهودهٔ ابنِ ابی الحدید توجّه نکند؛ و جایِ دیگر (۶۴۸/۲) خطاب به ابنِ ابی الحدید می‌گوید: «هیچکس را ندیده‌ایم

که بیش از تو بر تاویلاتِ بی‌رَمَق و خنک تکیه کند؛ و این را در حالی می‌گوئیم که از آغاز تا انجام کتاب را بدقت بر رسیده‌ایم.

همچنین به «تکلفات و دعاویِ بعیده» ی ابنِ اَبی‌الحدید اشاره می‌کند (۵۰۰/۲) و تعصّب او را حجابی در برابرِ بصیرتش می‌شمرد (۳۲۲/۲).

با اینهمه می‌بینیم که پاسِ دانشِ ابنِ اَبی‌الحدید را داشته و در اواخر کتاب از او به لفظِ «عَلَمَه» یاد کرده است (نگر: ۵۷۴/۳).

سخنِ فرجامین

اینهمه گفتیم، لیک هنوز مُجْمَلی از مُفَصَّلِ خصوصیاتِ اِرشادِ المؤمنین باز گفته نشده و انبوهی از یادداشتهای نگارنده نیز در این موضوع از سواد به بیاض نیامده است. با این که این مقاله، دومین قلم‌اندازِ صاحبِ این قلم راجع به اِرشادِ المؤمنین است (۲۹)؛ بناچار باید امید بست شمه‌ای از گفتنیها در نوشتاری دیگر رقم زده شود. خاصه آن که درباره شیهه تصحیح و طبع و عیارسنجی کارِ مُصَحِّح و برافزوده‌های او، و نیز مقدمه درازدامنِ علامه سید محمدحسین حسینی جلالی - مُدَّظَّلَه - سخنی در خور نگفته‌ایم.

در فرجامِ این سخنگاه همین اندازه اِشارت می‌کنیم که اِرشادِ المؤمنین، هم برای تصحیح و طبع متنِ نهج البلاغه، و هم برخی متونِ دیگر، مثل شرح نهج البلاغه ی ابنِ اَبی‌الحدید معتزلی، سودمند است. پیش

از ترقیمه خود یحیی بن ابراهیم در پایان اِرشادِ المؤمنین و پس از ترقیمه رضی - رضی الله عنه و ارضاه - در میانه می‌خوانیم:

«فرغ من کتابته فضل الله بن طاهر بن المطهر الحسيني في الرابع من رجب سنة أربع و تسعين و أربعمائة حامداً لله تعالى و مصلياً على نبيه محمد و آله الطاهرين» (۵۷۴/۳).

که این - علی‌الظاهر - ترقیمه «مادر نسخه» ای است که نصوص نهج البلاغه ی مذکور در اِرشادِ المؤمنین از آن اخذ شده است و - چنان که دیده می‌شود - نسخه کهنه‌ای بوده.

پاره‌ای تفاوتها میانِ نصوص منقول از شرح ابنِ اَبی‌الحدید و آنچه در متنِ مطبوعر آن هست - نیز، نمودارِ اهمّیتِ اِرشادِ المؤمنین برای تجدید طبع و تصحیح شرح کبیر شارح معتزلی است. یکجا (نگر: ۴۲۷/۱) یحیی بن ابراهیم گزارش می‌کند که عبارتی در شرح ابنِ اَبی‌الحدید نیامده است، حال آن که آن عبارت در متنِ کنونی و مطبوع کتابِ ابنِ اَبی‌الحدید هست و این نشان می‌دهد نسخه‌ای که یحیی از شرح ابنِ اَبی‌الحدید در دست داشته با نسخه کنونی بی تفاوت نیست؛ هر چند طبع متداول و موجود شرح ابنِ اَبی‌الحدید هم تصحیح دقیق و پیراسته‌ای ندارد.

جایِ دیگر (۵۰۰/۲) که یحیی به گفتاورد از ابنِ اَبی‌الحدید دست یازیده، مصحح در هاشم تصریح نموده است که عبارت در

نسخه مطبوع محمد أبو الفضل إبراهيم ناقص است.

به هر روی، مسلم آن است که در ضبط نص و تحقیق شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید هم باید از ارشاد المؤمنین غافل نبود.

این نکته را نیز نباید ناگفته نهاد که اهتمام علامه سید محمد حسین حسینی جلالی - دام ظلّه الوارف - در تهیه و ارسال تصویر نسخه ارشاد المؤمنین - که در امروزیانای ایتالیا محفوظ است - و نگارش مقدمه تفصیلی و تحقیقی آن، و همچنین کوشش استاد سید محمد جواد حسینی جلالی - حفظه الله تعالی - که تحقیق و طبع ارشاد را تعهد کرده‌اند، شایان تحسین و سزوار تقدیر فراوانست.

پانوشته‌ها:

- ۱- از برای این اختلاف و گفت و گو، نگر: تراشنا، ش ۳۵ و ۳۶، صص ۱۵۶-۱۶۰.
 - ۲- نگر: همان، همان ش، صص ۱۵۴-۱۵۶.
 - ۳- مشخصات کتابشناختی این اثر، از این قرار است. ارشاد المؤمنین إلى معرفة نهج البلاغة المبين، يحيى بن ابراهيم بن يحيى الجحاف، علق عليه اخوه: اسماعيل بن ابراهيم؛ تقديم: السيد محمد حسين الحسيني الجلالی، تحقیق: محمدجواد الحسيني الجلالی، ج ۳، تم: دلیلی ما، ۱۴۲۲ هـ.ق./ ۱۴۸۰ هـ.ش.
 - ۴- از برای این آگاهیها، نگر: ارشاد المؤمنین، صص ۲۲۳-۲۵۰.
- پیشتر، فشرده‌ای از این آگاهیها را نگارنده در

«محقق‌نامه»، ج ۱، صص ۵۱۳-۵۲۲، براساس نوشتار استاد سید محمد حسین حسینی جلالی در مع الکتب (طبع شیکاگو)، به زبان فارسی تحریر کرده بود.

۵- نگر: همان، ص ۵۱.

۶- تفصیل را، نگر: ترجمه فرخه العزری، علامه محمد باقر مجلسی، پژوهش جويا جهانبخش، ج ۱، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۹ هـ.ش.

۷- اشاره به درگیری و فتنه‌ای است که مروان و بنی امیه و عاتشه به راه انداختند و إهانتی که به پیکر مقدس حضرت مجتبی - علیه السلام - ابن شهر آشوب، ط. دارالاضواء، ۵۰/۴؛ و الإرشاد، الشیخ المفید، تحقیق مؤسسه آل البی - علیهم السلام - ۱۷/۲-۱۹.

۸- اشاره به فاجعه کربلاست.

۹- در ارشاد المؤمنین (۶۷۷/۲)، بجای «الی»، «فی» چاپ شده است. آیا سهواست؟ فتأمل؛ ولی در صفحه سپی، در بازگرد، همان «الی» آمده.

۱۰- خود یحیی با بهره‌هایی از میراث معتزله آشنا و از آن

متأثر است:

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید یک نمونه آن، و نمونه دیگر، کشاف است.

یحیی - علی الظاهر - آنس فراوان با کشف زمخشری دارد (نگر: ۳/۳۹۲ و ۴۴۲) و البته به نقد آراء او هم - از جمله به استناد نهج البلاغه - می‌پردازد (نگر: ۳/۴۳۷).

۱۱- نیز نگر: قاموس قرآن، سید علی اکبر قرشی، ج ۸، ص ۳، صص ۸۷ و ۸۸؛ و مفردات نهج البلاغه، همو، ج ۱، ص ۴۴۷.

۱۲- توضیحات مصحح محترم (۳/۳۹۸-۳۹۳) در نقد مدعای یحیی، سودمند و خواندنی است.

۱۳- خوشبختانه مصحح محترم نیز در هامش همان صفحه

مطالبی در نقد مزعوم شارح زیدی مرقوم فرموده‌اند.

۱۴- ترجمه استاد شهیدی از برخی عبارات خطبه مورد نظر.

۱۵- شارح زیدی در متن نوشته: «... علی الهادی ابی الحسن بن محمّد الجواد بن علی الرضا عليهم السلام - يعرف بالمسکری، و هو أحد الأئمة الاثني عشر عند الإمامية...».

مصحح ارجمنند در هامش «يعرف بالمسکری» نوشته‌اند: «والصحيح أنه عليه السلام يعرف بالرضا، وأنا المسکری فهو الامام الحادى عشره الحسن بن علی عليه السلام، و هو حفيد الامام الرضا عليه السلام...».

ایشان دو اشتباه کرده‌اند: یکی آنکه گمان کرده‌اند «يعرف بالمسکری» در متن راجع است به امام رضا -

عليه السلام، حال آنکه راجع به «علی الهادی ابی الحسن» - عليه السلام - است. دیگر آنکه التفات نورزیده‌اند که امام دهم

نیز لقب «مسکری» داشته‌اند (در این باره، نگر: مناقب آل ابی طالب [عليه السلام]، ابن شهر آشوب، ط. دارالأنسواء، ۴/۴۳۲).

۱۶- چنان که مصحح محترم کتاب نیز اشارت کرده‌اند - این سخن تعریفی است به سخنی عمر بن خطاب که گفته بود: بعبث أبوبکر قلته (یعنی کار نسنجیده و نیندیشیده) بود، خداوند شی آن را بازداشت (یا: باز داد).

۱۷- ابن مدعای یحیی - بجدّ - محلّ إشکال و تأمل است، بویژه آنکه می‌دانیم بنی‌امیه چه حقد و دشمنی ستبری نسبت به شخص مولی‌المسوخین - عليه السلام - داشتند و حتی پسینیانشان چون یزید - علیه اللعنة والعذاب - هم در پی کین ستانی بخاطر ضربه‌هایی بودند که آن حضرت در جنگی بذّر و مانند آن به مشرکان اموی وارد آورده بود.

۱۸- دربارهٔ صحت و سقم این گزارش فعلاً اظهار نظر نکنیم.

۱۹- خوشبختانه مصحح محترم کتاب نیز در هامش صفحه ۶۳۲ به روشنگری پرداخته‌اند - جزّاه الله خیرا.

۲۰- شیخ بسزرگوار، صدوق - نوّز الله صُریحه - در الإعتقادات، صراحتاً در این باره سخن گفته و شیخ جلیل، مفید - قدّس الله زوجته - نیز، در تصحيح الاعتقاد، به شرح و تبیین سخنی صدوق پرداخته است.

۲۱- گویا نظری یحیی بن ابراهیم به خطبه ۱۷۲ (نگر: ۲/۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۳۲) است.

۲۲- از برای اختلاف آراء، نمونه را، نگر: معارج نهج البلاغه، تحقیق: أسعد الطّیّب، ص ۳۱۸ و ۳۱۹.

۲۳- در متن چاپی: «فطفت».

۲۴- آیا ظهور دولت و دعوت شیعی صفویه در ایران، و بسط باورهای سنیان دوازده امامی در خاور جهان اسلام، از همین طلبه‌های مورد نظر یحیی بن ابراهیم است؟

اگر تقدیر با تدبیر موافق آید، در کتاب تستی دوازده امامی - که در دست تحریر است - بدین معانی خواهیم پرداخت - و من الله التوفیق.

۲۵- ابن فندق (در: معارج نهج البلاغه، تحقیق: أسعد الطّیّب، ص ۳۴۰) و ابن میثم (در: شرح، ج ۲، ص ۱۴۹ و ۱۵۰) قریب به مضمون همان وجه نخست را بیان کرده‌اند.

۲۶- دربارهٔ شجره ملعونه در قرآن و این که مراد از آن بنی‌امیه هستند، نگر: قاموس قرآن، سید علی اکبر قرشی، دارالکتب الإسلامیة، ج ۸، ص ۴۰-۴۲.

۲۷- نظیر علامه فقید سید محمد حسین طباطبائی - قدس الله روحه العزیز - نیز آن است که «شاید منظور از آن یکی از عُتال حضرت باشد» (در محضر علامه طباطبائی قدس سرّه، محمد حسین رخ شاد، ج ۱، ص ۱۱۱).

۲۸- در متن چاپی، «حذیقه» بود.

۲۹- نخستین قلم‌انداز همانست که در محقق‌نامه چاپ شد و ترجمه و تلخیصی بود از یک نوشتار علامه آیه الله سید محمد حسین حسینی جلالی - دام ظلّه الوارف.